

این مسئله، بطوریکه میدانیم، مبتنی بر این نظر است که نظامات اقتصادی روسیه از آن يك جامعه بورژوازیست و برای خروج از آن فقط يك راه وجود دارد که بطور جبری از همان ماهیت رژیم بورژوازی تراوش مینماید و آن همانا مبارزه طبقاتی پرولتاریا برضد بورژوازی است. واضح است که انتقاد جدی هم می بایستی یا بر ضد این نظر معطوف باشد که میگوید رژیم ما بورژوازی است و یا بر ضد تصوراتی که در باره ماهیت این رژیم و قوانین تکامل آن وجود دارد. لیکن آقای میخائیلوفسکی بفکرش هم خطور نمی کند که مسائل جدی را مورد بحث قرار دهد. او ترجیح میدهد با عبارت پردازی های پوچ در باره اینکه جبر يك فرمول بیش از حد کلی است و غیره خود را خلاص کند. بالاخره، آقای میخائیلوفسکی، هر ایده ای، اگر شما بخواهید مثل يك ماهی دودی ابتدا تمام محتویات آنرا خارج نمائید و سپس با پوست آن ور بروید، يك فرمول بیش از حد کلی خواهد شد! این مبحث یعنی مبحث پوست، که مسائل حقیقتاً جدی وحاد زمان را می پوشاند، مبحث مورد پسند آقای میخائیلوفسکی است و او، مثلاً، با يك غرور خاصی روی این موضوع تکیه میکند که «ماتریالیسم اقتصادی بمسئله قهرمانان و جماعت بی اعتنا بوده یا بغلط آنرا تشریح مینماید». ملاحظه میفرمائید. این مسئله که واقعیت فعلی روسیه از مبارزه کدام طبقات بخصوص و بر چه زمینهای تشکیل میگردد. برای آقای میخائیلوفسکی ظاهراً بیش از حد کلی است. و او در باره آن سکوت اختیار مینماید.

در عوض، این مسئله که بین قهرمان و جماعت چه مناسباتی موجود است. اعم از اینکه این جماعت کارگر و دهقان باشند یا کارخانه دار و ملاک. مسئله ایست که بی نهایت برای او جالب توجه می باشد. ممکنست این مسائل «جالب توجه» هم باشند، ولی سرزنش ماتریالیست ها که چرا آنها تمام مساعی خود را بحل مسائلی معطوف میکنند که با آزادی طبقه رنجبر رابطه مستقیم دارد. معنائش فقط به فقط دوستدار علم کوتاه نظرانه بودن است و بس. آقای میخائیلوفسکی در خاتمه «انتقاد» (؟) خود از ماتریالیسم، يك آزمایش دیگر هم برای نادرست جلوه دادن واقعیات بکار برده و يك جعل دیگری هم مینماید. آقای میخائیلوفسکی پس از اینکه در باره صحت عقیده انگلس، مبنی بر اینکه اقتصاديون حرفه ای در اطراف «کاپیتال» مهر سکوت بر لب زده بودند، اظهار شبهه میکند (ضمناً این دلیل مضحك برای اثبات آورده شده است که در آلمان دانشگاههای بسیاری موجود است!)، میگوید: «مارکس فقط همین گروه خوانندگان (کارگران) را در نظر نداشت، او از مردان علم هم انتظاراتی داشت. این کاملاً نادرست است: مارکس خیلی خوب میفهمید که چقدر کم میتوان انتظار بیغرضی و انتقاد علمی از نمایندگان علم بورژوازی داشت و در پس گفتار چاپ دوم «کاپیتال» در این باره بطور صریح اظهار نظر مینماید. او در آنجا چنین میگوید: «بهترین پاداش زحمت من آن درک سربومی است که «کاپیتال» در بین محافل وسیع طبقه کارگر آلمان پیدا نمود. آقای میر، شخصی که در مسائل اقتصادی طرفدار بورژوازیست، در جزوه ای که هنگام جنگ فرانسه و پروس منتشر کرده، يك فکر کاملاً صحیحی را بیان نموده است. دائر بر اینکه آن استعداد های برجسته در تفکر ثوریک (der grosse Thoric)

این مسئله، بطوریکه میدانیم، مبتنی بر این نظر است که نظامات اقتصادی روسیه از آن يك جامعه بورژوازیست و برای خروج از آن فقط يك راه وجود دارد که بطور جبری از همان ماهیت رژیم بورژوازی تراوش مینماید و آن همانا مبارزه طبقاتی پرولتاریا برضد بورژوازی است. واضح است که انتقاد جدی هم می بایستی یا بر ضد این نظر معطوف باشد که میگوید رژیم ما بورژوازی است و یا بر ضد تصوراتی که در باره ماهیت این رژیم و قوانین تکامل آن وجود دارد. لیکن آقای میخائیلوفسکی بفکرش هم خطور نمی کند که مسائل جدی را مورد بحث قرار دهد. او ترجیح میدهد با عبارت پردازی های پوچ در باره اینکه جبر يك فرمول بیش از حد کلی است و غیره خود را خلاص کند. بالاخره، آقای میخائیلوفسکی، هر ایده ای، اگر شما بخواهید مثل يك ماهی دودی ابتدا تمام محتویات آنرا خارج نمائید و سپس با پوست آن ور بروید، يك فرمول بیش از حد کلی خواهد شد! این مبحث یعنی مبحث پوست، که مسائل حقیقتاً جدی وحاد زمان را می پوشاند، مبحث مورد پسند آقای میخائیلوفسکی است و او، مثلاً، با يك غرور خاصی روی این موضوع تکیه میکند که «ماتریالیسم اقتصادی بمسئله قهرمانان و جماعت بی اعتنا بوده یا بغلط آنرا تشریح مینماید». ملاحظه میفرمائید. این مسئله که واقعیت فعلی روسیه از مبارزه کدام طبقات بخصوص و بر چه زمینهای تشکیل میگردد. برای آقای میخائیلوفسکی ظاهراً بیش از حد کلی است. و او در باره آن سکوت اختیار مینماید.

این موضوع با وضوح کاملی در کتاب «کاپیتال» و در تانکتیک سوسیال دموکراتها و مقایسه آن با تانکتیک سوسیالیست های سابق انعکاس پیدا کرده است. مارکس صریحاً خواهان این بود که نباید به جنبه اقتصادی اکتفا ورزید. در سال ۱۸۴۳ مارکس، ضمن طرح برنامه مجله ای، که تصمیم انتشار آن را داشتند، به روگه چنین نوشت: «پرنسپ سوسیالیستی بطور کلی در اینجا هم فقط يك جانب را تشکیل میدهد... ولی ما باید همین توجه را بجانب دیگر یعنی موجودیت ثوریک بشر هم معطوف داریم و بنا بر این باید مذهب و علم و غیره را هم مورد انتقاد قرار دهیم... همانطور که مذهب فهرستی است از زرد خوردهای ثوریک بشر، همانطور هم دولت سیاسی فهرستی است از زرد خوردهای علمی بشر. بدینطریق، دولت سیاسی در دایره شکل خود sub specie rei publicae (از نظرگاه سیاسی) انعکاس تمام مبارزات، نیاز مندیها و منافع اجتماعی است. بدینمناسبت مورد انتقاد قرار دادن يك مسئله بسیار بخصوص سیاسی. مثلاً وجه تمایز بین سیستم انتخاباتی صنفی و سیستم نمایندگی. ابتدا معنائش سقوط از hauteur des principes (اوج اصول، مترجم) نیست، زیرا این مسئله وجه تمایز بین سیادت بشر و سیادت مالکیت شخصی را بزبان سیاسی بیان مینماید. پس انتقاد کننده نه تنها میتواند بلکه بعینه باید این مسائل سیاسی را (که بنظر سوسیالیست دو آتشه قابل هیچگونه توجهی نمی آید) مورد بررسی قرار دهد.»

کتاب آنتی دورینگ انگلس است. انگلس، ضمن اعتراض به دورینگ، که به دیالکتیک مارکس حمله کرده بود، میگوید که مارکس هیچگاه بخاطرش هم خطور نکرده بود که موضوعی را بکمک اصل سه گانه هگل به ثبوت رساند. مارکس فقط پروسه واقعی را بررسی و تحقیق مینمود و یگانه ملاکی را که برای تئوری قائل بود مطابقت آن با واقعیت بود. ولی اگر هم فرضا گاهی معلوم میشد که تکامل فلان پدیده اجتماعی با طرح هگل: اصل اثبات - نفی - نفی در نفی مطابقت نموده است هیچ جای تعجبی نمیآیستی باشد زیرا در طبیعت این موضوع اصولا نادر نیست. بعد انگلس مثالهایی از تاریخ طبیعی (تکامل یک دانه گندم) و علم اجتماع می آورد از این قبیل که در آغاز، کمونیسیم اولیه وجود داشته است. سپس مالکیت شخصی و پس از آن اجتماعی شدن کار بطرز سرمایه‌داری: یا اینکه ابتدا ماتریالیسم اولیه، بعد ایدئالیسم و سر انجام ماتریالیسم علمی و هگذا. بر هر کسی واضح و آشکار است که مرکز ثقل استدلال انگلس بر این قرار دارد که وظیفه ماتریالیست‌ها اینست که پروسه واقعی تاریخ را بطرز صحیح و دقیقی مجسم نمایند و اصرار در روی دیالکتیک و انتخاب مثالهاییکه صحت اصل سه گانه را به ثبوت میرساند جز بقایای آن فلسفه هگلی که سوسیالیسم علمی از آن بیرون آمده است و جز بقایای آن سبک اصطلاحات آن چیز دیگری نیست. در حقیقت وقتی که اکیدا اظهار شده است که اثبات چیزی بکمک اصل سه گانه بی‌معنی است و کسی این فکر را بخاطر خود خطور نداده است. آنوقت دیگر مثال آوردن از پروسه‌های «دیالکتیک» چه معنایی می تواند داشته باشد؟ آیا واضح نیست که این بجز اشاره بمنشاء تئوری چیزی دیگری نیست. آقای میخائیلوفسکی خود این موضوع را حس کرده است که میگوید منشاء تئوری را نمیتوان گناه آن دانست، ولی برای اینکه انسان در استدلالهای انگلس علاوه بر منشاء تئوری چیزی دیگری هم ببیند لابد باید ثابت شود که ماتریالیست‌ها لااقل یک مسئله تاریخی را بر اساس واقعیات مربوطه نه بلکه بر اساس اصل سه گانه حل کرده‌اند. آیا آقای میخائیلوفسکی هیچ در صدد اثبات این موضوع بر آمده است؟ مطلقا خیر. بر عکس خود او مجبور شد اعتراف کند که «مارکس باندازه‌ای قالب خالی دیالکتیک را با مضامین واقعی پر کرده است که میتوان این قالب را مثل سر پوش فنجان از روی این مضامین برداشت بدون آنکه هیچ تغییری در آن حادث گردد» (استثنائی را که در این مورد آقای میخائیلوفسکی - در خصوص آینده - قائل شده است ما پائین تر متذکر خواهیم شد). حال که چنین است پس بچه سبب آقای میخائیلوفسکی، با این همه حرارت، خودش را به این سرپوشی که هیچ چیزی را تغییر نمیدهد مشغول مینماید؟ چرا میگوید که ماتریالیست‌ها به جنبه بی چون و چرای پروسه دیالکتیک «تکیه میکنند»؟ چرا او، ضمن مبارزه با این سرپوش، اظهار میکند که بر ضد یکی از «ارکان» سوسیالیسم علمی مبارزه میکند، در حالیکه این کذب محض است؟

بدیهی است که من در پی این موضوع نخواهم بود که چگونه آقای میخائیلوفسکی مثالهایی از اصل سه گانه را تشریح میکند، زیرا تکرار میکنم که این موضوع هیچ رابطه‌ای با ماتریالیسم علمی و مارکسیسم روس ندارد. ولی این مسئله قابل توجه است که چه علی باعث

میکوبد) - و بالاخره چنین استنتاج مینماید که ماتریالیسم «صحت خود را به ثبوت رسانده است». ولی در عوض جعل های شما، آقای میخائیلوفسکی، خیلی خوب صحت خود را به ثبوت رسانده‌اند!

این بود تمام آنچه که آقای میخائیلوفسکی در «رد» ماتریالیسم می آورد. تکرار میکنم که اینجا بجز باوه سرائی های بوج آمیخته با ادعا هیچگونه انتقادی وجود ندارد. اگر از هر کس پرسید - که آقای میخائیلوفسکی چه ایراداتی نسبت به این نظر که مناسبات تولیدی بنیان مناسبات دیگر می باشند وارد آورده است؟ بچه طریقی صحت نظریه مربوط به صورت بندی اجتماعی و پروسه تاریخ طبیعی این صورت بندی ها را، که مارکس بوسیله اسلوب ماتریالیستی تنظیم نموده، رد کرده است؟ چگونه عدم صحت توضیح ماتریالیستی مسائل مختلفه تاریخی را از طرف لااقل آن نویسنده‌گانی که خود او نام برده به ثبوت رسانده است؟ - ناچار باید جواب بدهد که: ایرادی نگرفته است و بهیچ طریقی رد نکرده است و هیچ علم صحتی را نشان نداده است. او فقط در حول و حوش گردیده سعی کرده است ماهیت حقیقی مسئله را بوسیله عبارت پردازی «ماستالی کند و ضمنا نیرنگهای ناشیانه مختلفی هم برای طفره رفتن بکار برده است.

وقتی که این انتقاد کننده در شماره دوم «روسکویه باگانتسوا» به نفی کردن مارکسیسم ادامه میدهد، مشکل است بتوان یک موضوع جدی پیدا کرد. تنها فرق موجود اینست که در اینجا دیگر چته جعل بافی‌های اوبته میکشد و شروع با استفاده از جعلیاتی دیگران مینماید.

برای برداشت مطلب، او در باره «جنبه بفرنج» زندگی اجتماعی سخن سرائی نموده چنین میگوید: مثلا می بینیم که گالوانیسم با ماتریالیسم اقتصادی نیز مربوط میشود، زیرا تجربیات گالوانی در هگل نیز «موثر واقع شده». چه ذکاوت عجیبی! همینطور هم ممکن بود آقای میخائیلوفسکی را با امپراطور چین منسوب نمود! چه چیزی از اینجا بر می آید جز اینکه اشخاصی هم وجود دارند که از مزخرف گوئی لذت می برند؟!!

آقای میخائیلوفسکی گفتار خود را چنین ادامه میدهد: «ماهیت سیرتاریخی اشیاء را که اصولا غیر قابل درک است، آئین ماتریالیسم اقتصادی نیز درک نکرده است، گرچه این آئین ظاهرا بر دو پایه متکی است؛ یکی بر کشف اهمیت شکل‌های تولید و مبادله که تعیین کننده همه چیزند و دیگری بر جنبه بی چون و چرای پروسه دیالکتیک». پس ماتریالیست‌ها بر جنبه بی چون و چرای پروسه دیالکتیک متکی هستند یعنی اساس تئوری‌های جامعه شناسی خود را بر تریادهای (اصل سه گانه) هگل میگذارند. سر و کار ما در اینجا با یک اتهام پیش یا افتاده‌ای است که مارکسیسم را دیالکتیک هگل میدانند، اتهامی که بعد کافی از طرف منقلدین بورژوازی مارکس بکار رفته و اکنون دیگر کهنه شده است. این حضرات که قادر نبودند هیچگونه ایرادی نسبت به ماهیت این نظریه وارد کنند، سبک بیان مارکس را دست آویز قرار میدادند، بمنشاء تئوری می تاختند به تصور اینکه بدینوسیله ماهیت آنرا خدشه دار کنند. آقای میخائیلوفسکی هم بدون رو در بایستی باین شیوه‌ها متوسل میگردد. بهانه او هم یک فصل از

این شد که آقای میخائیلوفسکی روش مارکسیست‌ها را نسبت دیالکتیک اینگونه تحریف کند؟ باعث این امر دو علت بود: اولاً آقای میخائیلوفسکی صدائی بگوشش خورده است بدون اینکه بفهمد از کجا است؛ ثانیاً آقای میخائیلوفسکی یک تقلب تازه‌ای بکار برده است (یا عبارت بهتر از دورینگ اقتباس کرده است).

Adl \* آقای میخائیلوفسکی، ضمن قرائت نشریات مارکسیستی دائماً به «اسلوب دیالکتیک» در علم اجتماع، به «طرز تفکر دیالکتیکی» باز هم در همان محیط مسائل اجتماعی (که صحبت هم فقط در باره آنها است) و غیره بر خورد کرده است و از روی سادگی ضمیر (خیلی خوب است اگر فقط سادگی ضمیر باشد) تصور کرده است که این اسلوب عبارتست از حل کلیه مسائل جامعه شناسی طبق قوانین تریاد هگل. اگر او در اینموضوع اندکی دقیقتر میشد نمیتوانست به بی معنی بودن این تصور یقین حاصل نماید. مارکس و انگلس اسلوب دیالکتیک را - بر خلاف متافیزیک - یک اسلوب علمی در جامعه شناسی میدانستند که جامعه را بمثابة یک پیکر زنده و دائماً در حال تکامل (نه بمثابة چیزیکه اجزاء آن بطور مکانیکی بیکدیگر متصل بوده و بدین سبب اجازه هرگونه ترکیب خود سرانه عناصر مختلف اجتماعی را میدهد) در نظر میگیرد که برای بررسی آن لازمست آن مناسبات تولیدی که صورت بندی جامعه معینی را تشکیل میدهد بطور ابزکتیف مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و در قوانین عمل و تکامل آن تحقیق گردد. ماذیلا سعی میکنیم روش اسلوب دیالکتیک را نسبت به اسلوب متافیزیک (که اسلوب سوپزکتیف در جامعه شناسی بدون شک با آن تطبیق میکند) بکمک مثالهایی که از استدلالهای خود آقای میخائیلوفسکی اقتباس میشود، تصویر نمایم. فقط هم اکنون اینرا متذکر میشویم که هر کس تعریف و توصیف اسلوب دیالکتیک را یا در اثر انگلس (در جر و بحث با دورینگ: «تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم») و یا در آثار مارکس (ملاحظات مختلف در «کاپیتال» و «پس گفتار» چاپ دوم دفتر فلسفه) خوانده باشد - خواهد دید که از اصل سه گانه هگل حتی سخنی هم بمیان نیامده است و تمام موضوع منجر میشود به اینکه بتکامل تدریجی جامعه را بمثابة یک پروسه تاریخ طبیعی تکامل صورت بندیهای اجتماعی و اقتصادی بنگریم. برای اثبات، من توصیفی را که در سال ۱۸۷۲ در شماره پنجم مجله «وستنیک یورویی» (در مقاله «نظر لک. مارکس در مورد انتقاد سیاسی و اقتصادی») در باره اسلوب دیالکتیک شده است و مارکس آنرا در «پس گفتار چاپ دوم «کاپیتال» نقل کرده است *In extenso* در اینجا ذکر میکنیم. مارکس آنجا میگوید که اسلوبی را که من در «کاپیتال» بکار برده‌ام بد فهمیده شده است. معلوم است که متقدین آلمانی در باره سفسطه هگلی هیاهو راه انداخته بودند. باینجهت مارکس، برای اینکه اسلوب خود را واضح تر تشریح کند، آنرا در مقاله مزبور توصیف مینماید. برای مارکس - بطوری که در آنجا گفته میشود - یک چیز اهمیت دارد و آن همانا کشف قانون پدیده هائیت

\* - در مورد نکته اول، مترجم.

\*\* - تمام و کمال، مترجم.

انگلس جواب بسیار شایسته‌ای به دورینگ داده است و چون او انتقاد دورینگ را هم در این جواب آورده است ایستکه ما تنها به این جواب انگلس اکتفا مینمائیم. خواننده خواهد دید که این جواب تمام و کمال به آقای میخائیلوفسکی هم مربوط میشود.

«دورینگ میگوید: «این شرح تاریخی (منشاء بااصطلاح تجمع اولیه سرمایه در انگلستان) هنوز نسبتاً بهترین قسمت کتاب مارکس را تشکیل میدهد و باز هم بهتر میشد اگر بغیر از عصای علمی، دیگر به عصای دیالکتیکی تکیه نمیکرد. نفی در نفی هگل در اینجا - بعلمت فقدان براهین بهتر و روشنتر - نقش مامائی را بازی میکند که به کمک وی آینده از بطن زمان حال بیرون می آید. از بین رفتن مالکیت انفرادی که از قرن شانزدهم بطریق مذکور انجام یافته است نخستین نفی است. از پس آن نفی دوم خواهد آمد که بصورت نفی در نفی توصیف شده و در عین حال احیای مالکیت انفرادی است، متنها بشکل عالیتری که بر پایه تمک عمومی زمین و ابزار کار استوار می باشد. اینکه آقای مارکس این مالکیت انفرادی نوین را در عین حال مالکیت اشتراکی می نامد اثر همان وحدت عالی هگلی است که در آن تضاد بر طرف میگردد (aufgehoben - اصطلاح مخصوص هگل) یعنی، بنابر بازی الفاظ هگلی، بهمان نسبتی که حفظ میشود بهمان نسبت هم بر آن تفوق حاصل میشود.

... بدینطریق سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان، بااصطلاح محصول خودکار واقعیت تاریخی در شرایط مادی خارجی آن است... تصور نمیرود که هیچ شخص عاقلی بر اساس ایمان به تردستی های هگل، از قبیل نفی در نفی، به اجتناب ناپذیر بودن مالکیت اشتراکی زمین و سرمایه معتقد گردد. گرچه، زشتی غبار آلود نظریات مارکس، برای کسیکه میدانند چه چیزهایی میتوان از مصالحی علمی، نظیر دیالکتیک هگل، درست کرد و یا - بعبارت بهتر - چه اباطیلی باید از آن بیرون آید، تعجب آور نخواهد بود. ولی برای کسانی که با این حقه بازیها آشنا نیستند صریحاً میگویم که نفی اول هگل نقش گناه آدم و حوا را که در شرایع وادیان مذکور است، بازی میکند و نفی دوم هم نقش آن وحدت عالی را که به مغفرت منجر میگردد. بدیهی است که منطق واقعیات را نمیتوان بر روی این نوع تر دستی در تشبیهات، که از مذهب اقتباس شده است، استوار نمود... آقای مارکس، با رسیدن به این ایده در هم و بر هم مالکیت انفرادی و در عین حال اشتراکی فکرش راحت شده و این معمای عمیق دیالکتیک را به بیروان خود واگذار میکند که خود شان آنرا حل کنند. این است گفته‌های آقای دورینگ.

... انگلس چنین استنتاج میکند - بنابراین مارکس، بدون توسل به نفی در نفی هگل، قادر بانبات لزوم انقلاب اجتماعی و لزوم برقراری مالکیت اجتماعی بر زمین و ابزار تولید، که محصول کار است، نبوده و با متکی ساختن تئوری سوسیالیستی خود بر پایه تردستی در تشبیهات، که از مذهب اقتباس نموده است، باین نتیجه میرسد که در جامعه آینده مالکیتی، بمنزله وحدت عالی هگلی که در آن

در باره اسلوب دیالکتیک، بطوریکه خود او میگوید، کاملاً صحیح است. حال می پرسیم، آیا اینجا حتی کلمه‌ای از اصل سه گانه (ترباد)، تریکوتومی (سه گوئی)، بی چون و چرائی پروسه دیالکتیک و ترهات دیگریکه آقای میخائیلوفسکی اینقدر بر ضد آن رجز خوانی میکند ذکر شده است؟ در تعقیب این توصیف هم مارکس صریحاً میگوید که اسلوب من «درست نقطه مقابل اسلوب هگل است. بعقیده هگل تکامل فکر است که، طبق قوانین دیالکتیکی ترباد، چگونگی تکامل دنیای واقعی را تعیین میکند. و البته در باره اهمیت اصل سه گانه و بی چون و چرائی پروسه دیالکتیک فقط با این مفهوم میتوان سخن راند. ولی مارکس میگوید که بعقیده من - بر عکس: «تراوش فکر فقط انعکاس دنیای مادی است». و بدینطریق تمام موضوع منجر میشود به «درک مثبت واقعیت و جبری بودن تکامل آن»: برای اصل سه گانه بجز نقش سرپوش و پوست (مارکس در همین پس گفتار میگوید - «زبان هگل، که من بکار بردم، جنبه کرشمه داشت») که تنها کومه نظران میتوانند خود را بدان مشغول نمایند، چیزی باقی نماند. حال سؤال میکنیم که آیا ما چگونه باید قضاوت کنیم در باره شخصی که خواسته است یکی از «ارکان» ماتریالیسم علمی یعنی دیالکتیک را مورد انتقاد قرار دهد، و در باره هر چیزیکه بخواهید، حتی قورباغه و ناپلئون، صحبت کرده ولی کلمه‌ای هم در این باره دم نزده است که این دیالکتیک عبارت از چیست، آیا واقعا هم تکامل جامعه یک پروسه تاریخ طبیعی است؟ آیا نظر مادی داشتن در باره صورت بندی‌های اجتماعی و اقتصادی و آنها را ارگانیزم‌های مخصوص اجتماعی دانستن صحیح است؟ آیا شیوه‌های تجزیه و تحلیل عینی این صورت بندیها صحیح است؟ آیا این موضوع که ایده‌های اجتماعی علت تکامل اجتماعی نبوده بلکه خود معلول آنند واقعیت دارد؟ و او، آیا این را میتوان فقط حمل بر تفهیدن نمود؟

Ad 2 \* پس از یک چنین «انتقادی» از دیالکتیک، آقای میخائیلوفسکی این شیوه‌های اثبات «بوسيله» اصل سه گانه هگل را بمارکس جا میزند و البته، بر ضد آنها هم پیروزمندان میجنگد. او چنین میگوید: «در مورد آینده قوانین درون ذاتی جامعه صرفاً بشیوه دیالکتیکی مطرح شده است». (استثنائی که فوقاً به آن اشاره کردیم همین است). استدلال مارکس در خصوص اجتناب ناپذیر بودن سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان بحکم قوانین تکامل سرمایه‌داری «صرفاً جنبه دیالکتیکی» دارد. «ایده‌آل» مارکس در باره مالکیت اشتراکی زمین و سرمایه - «از لحاظ ناگزیر و قطعی بودن آن، صرفاً وابسته به آخرین حلقه زنجیر سه دانهای هگل است».

این استدلال تماماً از دورینگ اقتباس شده است که آنرا در کتاب

\*Kritische Geschichte der Nationalökonomie und des Sozialismus (3-te Aufl., 1879, S. 486-487) در ضمن آقای میخائیلوفسکی

حتی کلمه‌ای هم از دورینگ یاد آور نمیشود. شاید هم او مستقلاً به این تعریف در گفته‌های مارکس رسیده است؟

۲- در مورد دوم، مترجم.

⑤ «تاریخ انتقادی اقتصاد ملی و سوسیالیسم» (چاپ سوم سال ۱۸۷۹ م - ۱۸۷۶-۱۸۷۷). مترجم.

یعنی بر اشیاء مورد مصرف، و برای اینکه موضوع حتی برای اطفال ۶ ساله هم قابل فهم باشد، مارکس در صفحه ۵۶ (ترجمه روسی صفحه ۳۰) «اتحادیه‌ای را مرکب از افراد آزاد که با وسائل عمومی تولید کار میکنند و نیروهای فردی کار خود را بشائبه یک نیروی کار اجتماعی طبق نقشه منظم مصرف مینمایند، یعنی کمونی را که بر اساس سوسیالیستی متشکل شده باشد، فرض مینماید و میگوید: «تمام محصول کار محصول اجتماعی است. قسمتی از این محصول مجدداً بصورت وسائل تولید در می آید. اینقسمت، اجتماعی باقی مینماند. ولی قسمت دیگر، بصورت وسائل معیشتی از طرف اعضای اتحادیه به مصرف برسد.» «باینجهت این قسمت باید بین آنها توزیع گردد.» اینموضوع دیگر باید حتی برای آقای دورینگ هم بعد کافی روشن باشد. مالکیت در عین حال هم انفرادی و هم اشتراکی، این زشتی غبار آلود، این اباطیلی که از دیالکتیک هگل بدست می آید، این آشفته فکری، این معمای عمیق دیالکتیکی که مارکس حل آنرا به پیروان خود واگذار مینماید، اینها هم از زائیده های فکر خود سرانه و من در آوردی های آقای دورینگ است (۲۷)...

انگلس چنین ادامه میدهد. حال به بنیم - نقی در نقی چه نقی را در نزد مارکس بازی میکند؟ وی، در صفحه ۷۹۱ و صفحه بعد آن (ترجمه روسی ۶۴۸ و صفحه بعد آن) نتایج نهائی تحقیقات اقتصادی و تاریخی خود را در باره بااصطلاح تجمع اولیه سرمایه، که در ۵۰ صفحه (ترجمه روسی ۳۵ صفحه) پیشین تشریح نموده است، با یکدیگر مقابله مینماید. پیش از عصر سرمایه‌داری مثلاً در انگلستان، تولید کوچکی بر اساس مالکیت شخصی کارکن بر وسائل تولید خود، وجود داشته است. تجمع بااصطلاح اولیه در اینجا عبارت بوده است از سلب مالکیت از این تولید کنندگان بلاواسطه، یعنی از بین بردن مالکیت شخصی متکی بر کار شخصی. علت اینکه این از بین بردن ممکن شد این بود که تولید کوچکی که بدان اشاره گردید فقط با یک تولید و یک جامعه محدود محدود تنگ و شرایط بسوی مطابقت میکند و، در مرحله معینی از تکامل، شرایط مادی نابودی خود را خود ایجاد مینماید. این نابودی و تبدیل آلات منفرد و پراکنده تولید به آلات تولیدی اجتماعی و متمرکز، تاریخ اولیه سرمایه را تشکیل میدهد. بعضی اینکه کارکنان، بدل به پرولتاریا و وسائل تولید آنان بدل بسرمایه گردیدند. بعضی اینکه طرز سرمایه‌داری تولید توانست سرپای خود بایستد، اجتماعی کردن آتی کار و تبدیل آتی زمین و سایر وسائل تولید (سرمایه) و بالنتیجه سلب مالکیت آتی از صاحبان وسائل تولید نیز شکل جدیدی بخود میگیرد. «حال دیگر کارکنی که از دسترنج خود بهره برداری میکنند مشمول سلب مالکیت نمیشود، بلکه سرمایه‌داری که کارگران بسیاری را استثمار مینماید مشمول آن می شود. این سلب مالکیت در اثر بازی قوانین درون ذاتی خود تولید سرمایه‌داری و در نتیجه تمرکز سرمایه ها انجام میگیرد. یک سرمایه‌دار، عده زیادی را بخاک هلاک میافکند. بموازات این تمرکز یا سلب مالکیت سرمایه‌داران کثیر از طرف عده قلیل، همواره شکل کنویراتیفی پروسه کار با دامنه‌ای دائماً در حال گسترش رو بتوسعه میگفارد، استفاده آگاهانه از علم در تکنولوژی، بهره برداری اجتماعی از زمین بر طبق نقشه منظم.

تضاد بر طرف میگردد، وجود خواهد داشت که در عین حال هم فردی و هم اشتراکی خواهد بود. \*  
عجالتانی در نقی را کنار بگذاریم و به بررسی مالکیت در عین حال هم فردی و هم اشتراکی، بپردازیم. آقای دورینگ اینرا «غبار» مینامد و گرچه تعجب آور است. در این مورد واقعاً ذیحق هم هست. ولی بدبختانه آنکسی که در این «غبار» قرار دارد بهیچوجه مارکس نبوده بلکه باز هم خود آقای دورینگ است... او، ضمن اصلاح گفته مارکس از روی گفته هگل، یک وحدت عالی موهوم مالکیتی را بمارکس جا میزند که مارکس کلمه‌ای هم در باره آن نگفته است. گفته مارکس چنین است: «این نقی در نقی است. این اصل مجدداً مالکیت فردی را بوجود می آورد متنها بر اساس فرآورده‌های سرمایه‌داری یعنی کنویراسیون کارکنان آزاد و مالکیت اجتماعی آنها بر زمین و وسائل تولید که بتوسط خود آنها تولید شده است تبدیل مالکیت شخصی افراد جداگانه، که بر پایه کار شخصی و پراکنده استوار است، بمالکیت شخصی سرمایه‌داری، پروسه ایست که سیر آن بهراتب طولانی تر، دشوارتر و صعب‌تر از تبدیل مالکیت شخصی سرمایه‌داری، که سیر آن عملاً اکنون بر پایه پروسه اجتماعی تولید استوار است، بمالکیت اجتماعی میباشد. همین و بس. بدینطریق نظامی که از طریق سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان بوجود آمده است، بمنزله احیای مالکیت فردی «بر اساس» مالکیت اشتراکی بر زمین و وسائل تولید، که بتوسط خود کارکنان تولید شده است، توصیف میشود. برای هر کسی که زبان آلمانی را میفهمد (ه، اینطور هم زبان روسی را، آقای میخائیلفسکی، زیرا که ترجمه کاملاً صحیح است) اینموضوع معنایش اینستکه مالکیت اشتراکی، بر زمین و سایر وسائل تولید بسط داده میشود و مالکیت فردی بر بقیه محصولات

\* - دلیل اینکه یک چنین تشریحی از نظریات دورینگ ناما در مورد آقای میخائیلفسکی هم قابل تطبیق است، قسمت دیگری از مقاله او تحت عنوان «لا. مارکس در برابر محکمه آقای ی. ژوکفسکی» می باشد. آقای میخائیلفسکی، ضمن اعتراض به آقای ژوکفسکی که ادعا کرده بود مارکس مدافع مالکیت شخصی است، باین شمای مارکس اشاره نموده و آنرا بطریق ذیل توضیح میدهد: «مارکس در شمای خود دو تا از تردستی‌های مشهور دیالکتیک هگل را بکار برده است. اولاً این شما طبق قانون تریاد هگلی ساخته شده است؛ ثانیاً سترز مبتنی بر تطابق ضدین یعنی مالکیت فردی و اجتماعی است. پس در اینجا کلمه: «فردی» دارای مفهوم مخصوص و کاملاً مشروط یکی از عناصر پروسه دیالکتیک است و مطلقاً هیچ چیز را نمیتوان بر آن مبتنی کرد». این سخنان را شخصی که دارای حسن نیت کامل است، ضمن اینکه در برابر مردم روس از مارکس «پیر جوش» بر ضد آقای ژوکفسکی بورژوا مدافعه مینماید، اظهار کرده است. و با همین حسن نیت است که او راجع به مارکس اینطور توضیح میدهد که مارکس نظر خود را در باره پروسه بر «تردستی» بناگذاری میکند! آقای میخائیلفسکی میتواند از اینجا یک درس اخلاقی، که برای او بی فایده نیست، بگیرد و آن اینکه حسن نیت تنها، برای هر کاری که میخواهد باشد، قلمزی کم است.

به قانون نفی در نفی (۲۸) معتقد گردد. - سرا یا تحریمی است که آقای دورینگ نموده است» (ص ۱۲۵).

خواننده می بیند که کلیه این جواب درخشان دندان شکنی که انگلس بدورینگ داده است تمام و کمال به آقای میخائیلوفسکی هم مربوط میشود زیرا او نیز عیناً همین طور ادعا میکند که آینده، از نظر مارکس، صرفاً وابسته به آخرین حلقه زنجیر هگلی است و اعتقاد به جبری بودن این آینده فقط میتواند متکی ببندهب باشد.<sup>۳۰</sup> کلیه اختلافات موجوده بین دورینگ و آقای میخائیلوفسکی در نکات دوگانه بی اهمیت زیرین خلاصه میشود: نکته اول اینکه دورینگ، با وجود اینکه هنگام صحبت از مارکس دهانش از خشم کف میکند، باز در فصل بعدی «تاریخ» خود لازم دید این موضوع را متذکر گردد که مارکس در پسگفتار خود اتهام متابعت از فلسفه هگل را به سختی از خود رد میکند. ولی آقای میخائیلوفسکی در باره این بیان صریح و روشن مارکس (که در فوق ذکر شد) دایره به چگونگی اسلوب دیالکتیکی از نظر وی، سخنی هم نمیگوید.

نکته دوم... دومین خصوصیت مخصوص بخود آقای میخائیلوفسکی در اینست که کلیه حواس خود را متوجه صرف از منه افعال مینماید. فیلسوف ما با قیافه فاتحانه‌ای سؤال میکند: چرا مارکس، ضمن صحبت از آینده، زمان حال را استعمال مینماید؟ آقای معتقد بزرگوار، شما در این باره میتوانید به هر طرف و نحوی که میل دارید رجوع کنید؛ در آنجا بشما گفته خواهد شد هرگاه زمان آینده اجتناب ناپذیر و مسلم بنظر آید در اینصورت بجای آن، زمان حال استعمال میشود. چطور شده است که باید اینطور باشد، چرا این مسلم است؟ - آقای میخائیلوفسکی نگران است و میخواهد چنان هیجان شدیدی از خود نشان بدهد که حتی تحریف هم مجاز بنظر آید... در این باره هم مارکس با صراحت کامل پاسخ داده است. ممکن است آنرا نا کافی یا نا صحیح دانست ولی در اینصورت باید ثابت کرد که این عدم صحت در چه چیز بخصوص و به چه علت بخصوصی است نه اینکه در اطراف تبعیت از فلسفه هگل مزخرف گوئی کرد.

زمانی بود که آقای میخائیلوفسکی نه تنها خودش چگونگی این جواب را میدانست بلکه بدیگران نیز می آموخت. مثلاً در سال ۱۸۷۷ وی چنین نوشته بود: - آقای ژوکفسکی میتواند از روی اساس، آموزش مارکس را در خصوص آینده جزو حدسیات بداند، ولی او «از لحاظ اخلاقی حق نداشت» مسئله اجتماعی شدن کار را که

\* - گویا بی‌مناسبت نباشد در این مورد قید کنیم که تمام توضیح انگلس در «مأث فصلی است که راجع به دانه گندم، نظریه روسو و سایر امثله پروسه دیالکتیک بحث میکند. ظاهراً تنها مقابله این امثله با اینگونه اظهارات قطعی و صریح انگلس (و مارکس، که رونوشت این اثر قبلاً برای او خوانده شده بود) که جای سخنی هم در باره اثبات چیزی بکمک اصل سه گانه یا جازدن عناصر مشروطی» از این اصل سه گانه در تصویر پروسه واقعی، باقی نمیگذارد. - می بایستی برای بی بردن به بی بنسوباری متهم نمودن مارکسیسم به پیروی از دیالکتیک هگل کاملاً کافی باشد.

تبدیل ابزار کار به ابزار هائی که فقط بطور اجتماعی قابل استفاده باشند و بکار بردن اصل حرفه جوئی در کلیه وسائل تولید در نتیجه استعمال آنها بصورت وسائل اشتراکی تولید متعلق به کار اجتماعی و مرکب، توسعه می یابد. بهوازات تقلیل دائمی تعداد صاحبان سرمایه کلان، که تمام مزایای این تبدیل را غصب و انحصار میکنند موج فقر، ظلم، بردگی، انحطاط، استثمار و از طرفی هم موج خشم و غضب طبقه روز افزون کارگر که خود مکانیسم پروسه سرمایه‌داری تولید بوی آموزش داده و بهم پیوسته و منشکل کرده است، دامن میگیرد. سرمایه، برای آن طرز تولید یکه با خود آن و در تحت حمایت آن شگفته بود به پایبندی، بدل میگردد. تمرکز وسائل تولید و اجتماعی شدن کار به نقطه ای میرسد که دیگر در غشاء سرمایه‌داری خود قابل گنجایش نیستند. این غشاء از هم دریده میشود. زنگ ساعت مرگ مالکیت شخصی سرمایه‌داری بصدا در می آید. از سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت میشود.

حال من از خواننده می پرسم، کجاست آن نیرنگ‌های بر پیچ و خم دیالکتیک، کجاست آن اختلاط مفاهیم که فرق بین همه چیز را بصفر میرساند، کجاست آن معجزات دیالکتیک برای متشرعین و تردستی هائی بشیوه تعلیمات هگلی در باره عقل مطلق که مارکس، بگفته دورینگ، بدون آنها نمیتوانست بیان مطلب خود را بیابان برساند؟ مارکس، بکمک عوامل تاریخی ثابت میکند و اینجا باختصار چنین خلاصه مینماید که درست همانطور که زمانی تولید کوچک با توسعه خود شرایط انهدام خود را بوجود آورد، همانطور هم اکنون خود تولید سرمایه‌داری آن شرایط مادی را که بوسیله آنها باید نابود گردد بوجود آورده است. چنین است پروسه تاریخ و اگر این پروسه در عین حال دیالکتیکی از آب بیرون میاید، این دیگر گناه مارکس نیست ولو اینکه آقای دورینگ آنرا يك بلای مقرر تلقی کند.

مارکس، فقط در اینجا، پس از اینکه اثبات تاریخی و اقتصادی خود را بیابان میرساند، بادامه مطلب می پردازد: «طرز سرمایه‌داری تولید، و تملك و بنا بر این مالکیت شخصی سرمایه‌داری، نخستین نفی مالکیت اقرادیست که اساس آن بر کار شخصی قرار دارد. نفی تولید سرمایه‌داری را بحکم جبری بودن پروسه تاریخ طبیعی خود همین تولید بوجود می آورد. این نفی در نفی است، و قس عا یهذا (همانطور که فوقاً نقل گردید).

بدینطریق، وقتی که مارکس یک چنین پروسه‌ای را نفی در نفی مینماید، حتی بخاطرش هم خطور نمیکند که آنرا اثبات جبر تاریخی این پروسه بداند، بر عکس: پس از آنکه او بکمک عوامل تاریخی به ثبوت رساند که قسمتی از این پروسه هم اکنون در واقع انجام یافته و قسمت دیگر باید هنوز انجام یابد، فقط آنوقت است که آنرا مانند آنچه پروسه ای توصیف مینماید که طبق قانون معین دیالکتیک صورت وقوع مییابد. همین و بس. بدینطریق باز هم این ادعای آقای دورینگ مبنی بر اینکه نفی در نفی در اینجا نقش مانائی را انجام میدهد که بکمک آن آینده از بطن گذشته بیرون می آید یا اینکه گوئی مارکس خواستار اینست که کسی به جبری بودن مالکیت اجتماعی بر زمین و سرمایه بر اساس ایمان

دیگر جنبه تخصصی آن بیشتر شده است، تعداد سرمایه‌داران بطور روز افزونی تقلیل می‌یابد. از اینجا چنین نتیجه میشود که رابطه اجتماعی بین مولدین روز بروز محکمتر میشود، مولدین در يك واحد كل مجتمع میشوند. مولدین كوچك منفرد در آن واحد هر کدام چند عمل انجام میدادند و بهین مناسبت نسبتاً از یکدیگر مستقل بودند: مثلاً اگر پیشه‌ور خودش کتان میکاشت، خودش نخریسی میکرد و می‌بافت. این شخص تقریباً از سایرین مستقل بود. در این رژیم تولید کنندگان كوچك و منفرد کالا (و فقط در همین رژیم) بود که ضرب المثل: «هر کس برای خود و خدا برای ما» یعنی هرج و مرج در نوسانهای بازار حلق میکرد. و اما در شرایط اجتماعی شدن کار، که در اثر سرمایه‌داری بدست آمده است. اوضاع بکلی شکل دیگری بخود میگیرد. کارخانه دار تولید کننده پارچه وابسته بکارخانه دار تولید کننده نخ است؛ کارخانه دار اخیر وابسته است بسرمایه‌دار کشتکاری که پنبه کاشته است و نیز بصاحب کارخانه ماشین سازی و صاحب معدن ذغال سنگ و غیره و غیره. نتیجه حاصله این میشود که هیچ سرمایه‌داری نمیتواند از سرمایه‌داران دیگر بی نیاز باشد. بدیهیست که ضرب المثل «هر کس برای خود» در این رژیم دیگر بهیچوجه مصداق ندارد؛ اینجا دیگر هر کس برای همه کار میکند و همه برای هر کس (و برای خداجانی باقی نمی‌ماند. نه بصورت وهی در ماوراءالسماء و نه بصورت «گوساله زرین سامری» در روی زمین). ماهیت رژیم بکلی تغییر میکند. اگر در آن رژیمی که بنگاههای كوچك منفرد وجود داشت یکی از آنها کار را متوقف میکرد انعکاس آن فقط متوجه عده کمی از اعضاء جامعه بود، هرج و مرج همگانی ایجاد نمیکرد و بدینمناسبت توجه عمومی را جلب نمیشود و دخالت اجتماعی را در کار سبب نمیشد. ولی اگر چنین توقعی در يك بنگاه بزرگ روی دهد که مختص رشته ای از صنایع است که جنبه تخصصی آن بسیار شدید بوده و بهین جهت تقریباً برای تمام جامعه کار میکند و بنوبه خود وابسته بکلیه جامعه است (من برای ساده کردن مطلب موردی را اختیار میکنم که اجتماعی کردن بنقطه اوج خود رسیده باشد). در اینصورت کار باید در کلیه بنگاههای دیگر جامعه هم متوقف گردد زیرا آنها، مواد ضروری خود را فقط از این بنگاه میتوانند در یافت کنند، یعنی کلیه کالا های خود را فقط با وجود کالا های این بنگاه میتوانند در دسترس بگذارند. بدینطریق جمیع تولید ها در يك پروسه تولید اجتماعی واحدی مجتمع میگردد و حال آنکه هر تولیدی بتوسط يك سرمایه‌دار جداگانه اداره شده تابع اراده مطلق اوست و محصولات اجتماعی را در مالکیت شخصی او قرار میدهد. آیا باز هم واضح نیست که شکل تولید با شکل تملك تضاد آنتی ناپذیری پیدا میکند؟ آیا باز هم مسلم نیست که شکل اخیر نمیتواند با اولی توافق نیابد و نمیتواند همانطور اجتماعی یعنی -وسیالیستی نشود؟ ولی آن نویسنده کوتاه نظر بذله گوی «آنجستونیه زاپسکی» همه آنها را به کار کردن در يك محل خلاصه مینماید. اینجا دیگر او حقیقتاً سوراخ دعا را گم کرده است! (من فقط همان پروسه مادی، فقط تغییر مناسبات تولیدی را تشریح کردم بدون اینکه به جنبه اجتماعی این پروسه، بانهاده، به همبستگی و سازمان کارگران

«مازکس اهمیت عطیسی به آن میدهد» نادیده انگارد. البته اینطور است! ژوکفسکی در سال ۱۸۷۷ از لحاظ اخلاقی حق نداشت این مسئله را نادیده انگارد، ولی آقای میخائیلفسکی در سال ۱۸۹۴ این حق اخلاقی را دارد! شاید - «quod licet jovi, non licet bovi?» در اینجا نمیتوانم از یاد آوری يك نکته مضحکی که وقتی در باره فهم این اشتراکی کردن در مجله «آنجستونیه زاپسکی» (۲۹) ابراز شده بود خود داری ننمایم. در شماره هفتم این مجله در سال ۱۸۸۳ از طرف شخصی بنام آقای یاستارونی (۳۰) موضوعی تحت عنوان «نامه به هیات تحریریه» درج شده بود که درست مانند میخائیلفسکی «ساختمان» مارکس را در خصوص آینده حدسی میدانست. این آقا اینطور استدلال می نمود «در ماهیت امر شکل اجتماعی کار در شرایط سیادت سرمایه‌داری منجر به این میشود که چند صد یا چند هزار کارگر در يك محل تراشکاری مینمایند، چکش میزنند، میچرخانند، روی هم می گذارند، زیر هم میگذارند، میکشند و عملیات بسیار دیگری انجام میدهند. صفت عمومی این رژیم هم کاملاً با مفهوم این ضرب المثل حلق مینماید: «هر کس برای خود و خدا برای همه». این چریبطی به شکل اجتماعی کار دارد؟

فورا معلوم است که شخص مطلب را فهمیده است! «شکل اجتماعی کار» «منجر» به «کار در يك محل» میشود!! و بعد از اظهار يك چنین افکار احمقانه، آن هم هنوز در یکی از بهترین مجلات روسی - میخوانند به ما اطمینان بدهند که قسمت ثنور یک «کاپیتال» تماماً مورد قبول علم است. آری، چون «علم مورد قبول عامه» قادر نیست ایرادی که لااقل کمی هم شده جنی باشد از «کاپیتال» بگیرد، لذا در مقابل آن شروع بگرنش نموده و در عین حال ه، واره عدم فهم خود را در مقدماتی ترین مسائل ابراز داشته و لاطائلات قدیمی اقتصاد دهبستانی را تکرار میکند. مجبوریم کسی روی این مسئله توقف کنیم تا به آقای میخائیلفسکی نشان بدهیم که ماهیت موضوعیکه او، بر حسب عادت همیشگی خود، کاملاً نادیده انگاشته است از چه قرار است. اجتماعی شدن کار بوسیله تولید سرمایه‌داری ابتدا این نیست که افراد در يك محل کار میکنند (این فقط جزء کوچکی از این پروسه است)، بلکه در اینستکه تمرکز سرمایه ها همراه است با تخصصی شدن کار اجتماعی، با تقلیل تعداد سرمایه‌دارها در هر يك از رشته های معین صنایع و تکثیر تعداد رشته های مخصوص صنایع و در اینستکه عده زیادی از پروسه های پراکنده تولید در يك پروسه اجتماعی تولید آمیخته میشوند. مثلاً، مادامکه در دوره بافندگی دستی، تولید کنندگان كوچك شخصاً نخریسی کرده و از آن پارچه می بافتند، سر و کار ما با رشته های کمی از صنایع بود (نخریسی و بافندگی باهم آمیخته بودند). اما وقتی تولید بتوسط سرمایه‌داری اجتماعی میشود، آنوقت تعداد رشته های مخصوص صنایع افزایش می یابد؛ ریسندهی و بافندگی از يك دیگر محزا میشوند؛ خود همین جدا شدن و تمرکز سبب ایجاد رشته های جدید یعنی تولید ماشین، استخراج ذغال سنگ و غیره میگردد، در هر رشته از صنایع، که اکنون

یا يك استدلال دیگر از اینترار: «در قرون وسطی، مالکیت انفرادی مارکس که پایه آن بر کار شخصی بود حتی در قلمرو مناسبات اقتصادی نیز نه عامل واحد بود و نه عامل دارای تفوق. در ردیف این مالکیت چیزهای زیاد دیگری وجود داشت که معینا اسلوب دیالکتیک در تفسیر مارکس (شاید در تحریف آقای میخائیلوفسکی؟) پیشنهاد مراجعه به آنها را نمی نماید... معلوم است که هیچیک از این شماها منظره واقعیت تاریخی و یا ولو تناسبات آنها هم مجسم نمیکنند و فقط تمایل فکر بشر را که میخواهد هر چیزی را در حالات گذشته، حال و آینده بیاندهد، قانع میسازد. حتی شیوه تحریفات شما هم، آقای میخائیلوفسکی، آنقدر یکنواخت است که تهوع می آورد! ابتدا در شای مارکس، که فقط مدعی بیان پروسه واقعی تکامل سرمایه‌داری است و لاغیر\* تحریف نموده نیت اثبات هر چیزی را بکلی اصل سه گانه به آن جا میزند، سپس نتیجه گیری میکند که شای مارکس با این نقشه ایکه آقای میخائیلوفسکی گردن گیر آن کرده است مطابقت ندارد (مرحله سوم فقط يك جانب مرحله اول را احیاء نموده سایر جوانب را دور می اندازد) و بالاخره با بی شرمی به این استنتاج میرسد که معلوم است که این «شما» منظره واقعیت تاریخی را مجسم نمیکنند! آیا با چنین شخصی که استعداد ندارد (بنابر اصطلاحی که انگلس در باره دورینگ بکار برده است) حتی بطور استثناء يك موضوعی را دقیقاً نقل قول نماید میتوان بباحثه جدی پرداخت؟ آیا وقتیکه به اشخاص اطمینان میدهند که این شما «معلوم است» که با واقعیت تطبیق نمینمایند و حتی کوشش نمیکنند نشان بدهند که این عدم صحت در چیست، دیگر جای اعتراضی باقی میانند؟

آقای میخائیلوفسکی بجای انتقاد از مضمون واقعی نظریات مارکسیستی، زیر کی خود را در زمینه کاتگوریهای گذشته، حال و آینده بکار می اندازد. مثلاً انگلس، ضمن اعتراض بر ضد «حقایق ابدی» آقای دورینگ، میگوید که آن اصول اخلاقی سه گانه ایکه «در زمان حاضر با موعظه میکنند» عبارتند از: اخلاقیات عیسویت فئودال، بورژوازی و پرولتاریائی و بنابر این گذشته، حال و آینده از خود تئوری اخلاقی دارند. آقای میخائیلوفسکی در خصوص این موضوع چنین استدلال مینماید: «بعقیده من در اساس جمیع تقسیم بندیهای سه گانه تاریخ بدورهاها، همانا کاتگوریهای گذشته، حال و آینده قرار دارد. چه تفکر عمیقی! مگر کسی هم هست نداند که اگر يك پدیده اجتماعی را ضمن پروسه تکاملی آن مورد بررسی قرار دهیم همیشه در آن بقایای گذشته، پایه های حال و نطفه های آینده یافت میشود؟ ولی مگر مثلاً انگلس قصد داشت ادعا کند که تاریخ اخلاقی (او فقط در باره «حال» صحبت کرده است) به سه نکته مزبور محدود میشود؟ و مثلاً اخلاقی فئودالی در تعقیب اخلاقی بردگی و این آخری در تعقیب اخلاقی کمون اولیه

\* علت حذف مشخصات دیگر نظامات اقتصادی قرون وسطی هم همین است که آنها بصورت بندی اجتماعی فئودالیسم تعلق دارند و حال آنکه مارکس تنها رژیم سرمایه‌داری را بررسی مینماید. پروسه تکامل سرمایه‌داری بصورت خالص خود (مثلاً در انگلستان) واقعا از رژیم تولید کنندگان کوچک و پراکنده و مالکیت شخصی مبتنی بر محصول کار آنها شروع شده است.

اشاره‌ای بکنم، زیرا این يك پدیده مطول و درجه دومی است). اگر لازم می آید که این موضوعات کاملاً مقدماتی، برای «دموکراتهای» روس توضیح داده شود علتش اینست که آنها چنان تا گلو در منقلب افکار خرده بورژوازی مفروق گشته اند که مطلقاً قادر نیستند نظامات دیگری را بجز نظامات خرده بورژوازی در نظر خود مجسم کنند.

ولی بر گردیم به آقای میخائیلوفسکی. به بینیم او بر ضد آن واقعیات وادله ایکه مارکس استنتاج خود را در باره اجتناب ناپذیر بودن رژیم سوسیالیستی بحکم همان قوانین تکامل سرمایه‌داری بر آن متکی کرده چه ایرادی وارد آورده است؟ آیا او ثابت کرده است که در واقعیت امر... در سازمان کالائی اقتصاد اجتماعی... تخصصی شدن پروسه اجتماعی کار، تمرکز سرمایه‌ها و بینگاههای صنعتی و اجتماعی شدن تمام پروسه کار... رشد نمی یابد؟ خیر او هیچگونه اظهاری برای رد این حقایق نکرده است. آیا او تزلزلی در این اصل وارد کرده است که میگوید هرج و مرج... ذاتی جامعه سرمایه‌داریست و با اجتماعی شدن کار آشتی ناپذیر است؟ او هیچ چیز در این باره نگفته است. آیا او ثابت کرده است که مجتمع ساختن کار تمام سرمایه‌داران در يك پروسه اجتماعی کار میتواند با مالکیت خصوصی سازگار آید؟ و راهی برای برون شدن از این تضادها بجز آنچه که مارکس نشان داده است ممکن و قابل تصور است؟ خیر او يك کلمه هم در این باره نگفته است.

پس انتقاد او بر چه پایه ای متکی است؟ روی جعلیات، تحریفات وسیلی از جملات که بمنزله آواز دهل است.

حقیقتاً هم چه نام دیگری میتوان به اینگونه شیوه ها داد که انتقاد کننده... پس از اینکه مقدمات در خصوص گامهای متناوب سه گانه در تاریخ، مزخرفات زیادی میگوید... با قیافه ای جدی از مارکس شوال میکند: «پس بعد چه خواهد شد؟» یعنی سیر تاریخ در آنور مرحله نهائی پروسه ایکه مارکس تصویر کرده است چگونه خواهد بود. بفرمائید، مارکس از همان ابتدای فعالیت نویسندگی و انقلابی خود در کمال صراحت آنچه را از تئوری سوسیالیستی خواستار بوده اظهار کرده است: این تئوری باید پروسه واقعی را دقیقاً تصویر نماید... همین و بس (مثلاً مراجعه شود به «مانیفست کمونیست» در باره ممالک تئوری کومونیستها) (۳۱). او در «کاپیتال» خود قویاً این خواست را مراعات مینماید: پس از اینکه او تجزیه و تحلیل علمی صورت بندی اجتماعی سرمایه‌داری را هدف خود قرار میدهد و ثابت میکند که تکامل این سازمان، که با الفعل از برابر دیدگان ما میگذرد، دارای فلان تمایل است و ناگزیر باید نابود شود و بسازمان عالیتر دیگری تبدیل گردد، نقطه ختامی مینماید. ولی آقای میخائیلوفسکی تمام ماهیت آئین مارکس را نادیده گرفته شوال کاملاً احقانه ای میکند که «پس بعد چه خواهد شد؟» و باسیعانی ژرف اندیشانه اضافه میکند: «من باید آشکارا اعتراف کنم که درست از جواب انگلس سر در نمی آورم». ولی در عوض، آقای میخائیلوفسکی، ما باید آشکارا بگوئیم که از روح و روش اینگونه «انتقاد» کاملاً سر در میاوریم!



تحقیق قرار نگرفته و با اصول علمی مستدل نشده است! حادثه عجیبی است! حقیقتاً معنی این چیست؟ چه اتفاقی افتاده است؟ دو قضیه اتفاق افتاده است: اولاً سوسیالیسم روستائی روسیه سالهای هفتاد، که به آزادی، بخاطر ماهیت بورژوازی آن، «پوزخند میزد» و با «لیبرالهای کله گنده» که تضاد آشتی ناپذیر زندگی روسیه را بشدت ماست مالی مینمودند، مبارزه میکرد و يك انقلاب روستائی را در خواب میدید، بکلی متلاشی شده و آن لیبرالیسم خرده بورژوازی مبتدلی را بوجود آورده است که برای جریانات مترقی اقتصاد روستائی «تائیرات روح بخشی» قائل است و فراموش میکند که این تائیرات با سلب مالکیت دستجمعی از دهقانان همراه (ومشروط) میباشد. ثانیاً، در سال ۱۸۷۷ آقای میخائیلوفسکی چنان مجنوب و وظیفه خود یعنی دفاع از مارکس «برجوش» (یعنی سوسیالیست انقلابی) در مقابل انتقادات لیبرالی بود، که متوجه عدم مطابقت اسلوب مارکس با اسلوب خودش نشده بود. ولی این تضاد آشتی ناپذیر بین ماتریالیسم دیالکتیک و جامعه شناسی سوبژکتیف را برای او تشریح کردند و اینکار را مقالات و کتابهای انگلس و سوسیال دموکراتهای روس کردند (از جانب پلخانف بکرات تذکرات بسیار بجائی خطاب به آقای میخائیلوفسکی مشاهده میشود). و آنوقت آقای میخائیلوفسکی، بجای اینکه این مسئله را بطور جدی مورد تجدید نظر قرار دهد، در کمال سادگی سر کشی آغاز کرد. بجای شادباش به مارکس (که در سالهای ۱۸۷۲ و ۱۸۷۷ از طرف او اظهار شده بود) اکنون در پس پرده‌های از تعریف و تمجیدهای مشکوک بروی او عو عو میکند، قیل و قال میکند، به مارکسیست‌های روس آب دهان می پراند که چرا مایل نیستند به حفظ کسانی که از لحاظ اقتصادی ضعیف هستند و به انبارهای کالا، و بهبودی وضعیت در دهات، هموزه ها و آرتل‌ها برای پیشه‌وران و ترقیات خیر خواهانه دیگر خرده بورژوازی قناعت کنند و میخواهند «برجوش» و طرفدار انقلاب سوسیالیستی باقی بمانند و عناصر اجتماعی حقیقتاً انقلابی را تعلیم دهند، رهبری کنند و مشکل نمایند.

پس از این رجعت مختصر به گذشته دور، ظاهراً میتوان تجزیه و تحلیل «انتقاد» آقای میخائیلوفسکی را از تئوری مارکس بیابان رساند. حال بیائیم «براهین» منتقد را جمع بندی کرده از آن نتیجه بگیریم. آئینی که او قصد انهد امش را در سر می پروراند اتکالش، اولاً بر درک مادی تاریخ و نایا بر اسلوب دیالکتیکی است.

در خصوص قسمت اول، انتقاد کننده قبل از هر چیزی اظهار کرد که نمیداند ماتریالیسم در کدام تالیف تشریح شده است. پس از آنکه این تشریح را در جانی نیافت خودش شروع کرد به اختراع چگونگی ماتریالیسم. برای اینکه مفهومی از بی پایان بودن ادعاهای این ماتریالیسم بدست بدهد چنین اختراع کرد که گویا ماتریالیست‌ها ادعا میکنند که تمام گذشته، حال و آینده بشر را توضیح داده‌اند و وقتی که سپس با مراجعه به اظهار رسمی مارکسیست‌ها، معلوم شد که آنها فقط يك صورت بندی اجتماعی را توضیح داده شده میدانند. آنوقت انتقاد کننده چنین حکم کرد که ماتریالیست‌ها میدان عمل ماتریالیسم را محدود میکنند و بدینوسیله خود را بااصلاح میکوبند. او برای اینکه مفهومی از شیوه‌های تفویین این ماتریالیسم بدست

نبوده است؟ آقای میخائیلوفسکی، بجای اینکه کوشش انگلس را برای شکافتن جریانات معاصر ایده‌های اخلاقی از طریق توضیح مادی آنها مورد انتقاد جدی قرار دهد، عبارت پردازی‌های کاملاً پوچ به خورد ما میدهد!

در خصوص اینگونه شیوه‌های «انتقاد» آقای میخائیلوفسکی که در آغاز آن اظهار میکند که نمیداند درک مادی تاریخ در کدام تالیف تشریح شده است. شاید یاد آوری اینموضوع بیفایده نباشد که يك وقتی نویسنده از این تالیفات مطلع بود و میتواند ارزش صحیح تری به آن بدهد. در سال ۱۸۷۷ آقای میخائیلوفسکی در باره «کاپیتال» چنین اظهار نظر میکرد: «اگر از «کاپیتال» سرپوش سنگین، بیقواره و غیر لازم دیالکتیک هگل را بردارند (این دیگر چه چیز عجیبی است؟ چرا در سال ۱۸۷۷ «دیالکتیک» هگل «غیر لازم» بود، ولی در سال ۱۸۹۴ طوری شده است که ماتریالیسم به «اصول بی چون و چرای پیرو» دیالکتیک اتکا میکند؟) آنوقت، صرفنظر از سایر مزایای این تالیف، ما در آن مدارکی برای حل مسئله «عومی ارتباط شکل‌ها با شرایط مادی زندگی آنها و طرح درخشانی از این مسئله را در مبحث معینی که بطرز شگرفی بررسی شده است خواهیم دید». «ارتباط شکل‌ها با شرایط مادی زندگی آنها». مگر نه اینکه این همان مسئله مربوط به مناسبات متقابل بین جوانب مختلف زندگی اجتماعی و روبنای مناسبات ایدئولوژیک و اجتماعی بر روی روابط مادی است که آئین ماتریالیسم آنها را بطرز معینی حل میکند. جلوتر برویم.

«در حقیقت تمام «کاپیتال» (تکیه کلام از منست) به تحقیق این مسئله اختصاص داده شده است که چگونه شکل اجتماعی، پس از اینکه یکبار بوجود آمد، تکامل می یابد، مشخصات ذاتی خود را تقویت میکند و در حایکه کشفیات، اختراعات و تکمیل وسائل تولید را هضم میکند بازارهای جدید و حتی خود علم را تابع خود کرده و آنها را وادار به خدمت خود مینماید، و چگونه، سر انجام، این شکل دیگر نمیتواند متحمل تغییرات آتی شرایط مادی بشود». حادثه عجیبی است! در سال ۱۸۷۷ «تمام کاپیتال» به تحقیق مادی شکل اجتماعی معینی اختصاص داده شده بود (مگر ماتریالیسم بجز توضیح شکل‌های اجتماعی بوسیله شرایط مادی چیز دیگری هم در بر دارد؟) ولی در سال ۱۸۹۴ طوری شده است که حتی معلوم نیست در کجا و در چه تالیفی باید تشریح این ماتریالیسم را تجسس نمود! در سال ۱۸۷۷ در «کاپیتال» اینموضوع مورد «تحقیق» قرار گرفته بود که چگونه «این شکل (یعنی سرمایه‌داری؟ اینطور نیست؟) دیگر نمیتواند متحمل تغییرات آتی شرایط مادی بشود». (به این موضوع توجه کنید). اما در سال ۱۸۹۴ اینطور شده است که ابتدا هیچ تحقیقی وجود ندارد و این عقیده هم که شکل سرمایه‌داری قادر به تحمل توسعه آتی نیروهای مولده نیست... «صرفاً به انتهای تریاد هگلی» منکی می باشد! در سال ۱۸۷۷ آقای میخائیلوفسکی نوشته بود که «تجزیه و تحلیل ارتباط يك شکل معین اجتماعی با شرایط مادی زندگی آن برای همیشه (تکیه از منست) بعنوان یادگاری از نیروی منطق و تبحر عظیم نویسنده باقی خواهد ماند». اما در سال ۱۸۹۴ اعلام میکنند که آئین ماتریالیسم هیچوقت و هیچ جا مورد

مردم سرمایه داری را بکمک اصل سه گانه (تریاد) به ثبوت رسانده است و آنوقت پیروزمندان بر ضد این اباطیل بجنگ پرداخت. اینست - شرح «اسی» پیروزی های «مشعش» جامعه شناس نامدار ما! آیا سبروتماشای این پیروزی ها «سبرت آور» (بورنین) نیست؟ در اینجا نمیتوان از ذکر يك نکته که هر چند با انتقاد از آئین مارکس رابطه مستقیم ندارد ولی برای پی بردن به ایدآل انتقاد کننده و چگونگی درک واقعیت از طرف او بینهایت جالب توجه است. خود داری کرد. این نکته - روش او نسبت بجنبش کارگری باختر است.

فوقا اظهار آقای میخائیلفسکی را در باره اینکه ماتریالیسم صحت خود را در «علم» به ثبوت رسانده است (شاید در علم «دوستان مردم» آلمانی؟) ذکر کردیم و اما راجع به ماتریالیسم، آقای میخائیلفسکی چنین استدلال میکند که «واقعا خیلی سریع در بین طبقه کارگر اشاعه می یابند. حال ببینیم آقای میخائیلفسکی این حقیقت را چگونه توضیح میدهد؟ او چنین میگوید - «و اما در خصوص موفقیتی که ماتریالیسم اقتصادی باصطلاح بطور سطحی بدست آورده است و نیز در خصوص شیوعیکه این تئوری بدون اینکه از نظر انتقادی واری شده باشد پیدا کرده است - باید متذکر شد که مرکز ثقل این موفقیت در علم نبوده بلکه در عمل روزمره است. در عملیکه دور نماها حرکت آنها بسمت آینده معین می نمایند. آیا معنی این عبارت بی سروته در باره عمل، که میگوید دور نماها حرکت آنها بسمت آینده «معین می نمایند»، بجز اینست که میخواهد بگوید علت اشاعه ماتریالیسم صحت توضیح آن در باره واقعیت نبوده بلکه اینست که از واقعیت بسمت دور نماهای آینده روگردان شده است؟ و قدری دور تر گفته میشود: «این دور نماها از طبقه کارگر آلمان که آنها را می پذیرد و از افرادی که در سرنوشت این طبقه صدبانه شرکت مینمایند نه خواستار معلومات است و نه يك کار فکری نقادانه. این دور نماها فقط خواستار ایباندن» عبارت دیگر علت اشاعه ماتریالیسم و سوسیالیسم علمی اینست که این آئین بکارگران آینده بهتری را وعده میدهد! در صورتیکه «بیتقدر يك آشنائی کاملا مقدماتی با تاریخ سوسیالیسم و جنبش کارگری در باختر کافی است برای اینکه سراپا مهمل و ساختگی بودن این توضیح دیده شود. هر کسی میداننده سوسیالیسم علمی هرگز هیچ دورنمای آینده ای را تصویر نکرده است: این سوسیالیسم فقط به تجزیه و تحلیل رژیم بورژوازی معاصر و بررسی تمایلات توسعه سازمان، اجتهاعی سرمایه داری اکتفا کرده است و بس. مارکس در سال ۱۸۴۲ نوشت و این برنامه خود را هم دقیقاً اجرا کرد که - «ما بجهان نمیکوئیم: از مبارزه دست بر دار، تمام مبارزه تو پوچ است»، ما به جهان يك شعار واقعی مبارزه میدهم. ما فقط به جهان نشان میدهم که همانا برای چه مبارزه میکند و اما آگاهی این خود آنچنان چیز است که جهان باید آنها بدست آورد، اعم از اینکه بخواند یا نخواند. هر کس میداند که مثلا «کاپیتال» - این اثر مهم و اساسی که سوسیالیسم علمی را تشریح مینماید - در خصوص آینده با اشارات کاملاً کلی اکتفا میکند و فقط به بررسی آن عناصری میپردازد که هم اکنون موجود و رژیم آینده در بطن آن تکوین می یابند. هر کس میداند که سوسیالیست های سابق به مراتب دور نماهای بیشتری از آینده میدادند،

بدهد. از خود چنین اختراع کرد که گویا ماتریالیست ها خودشان هم به ضعف معرفت خود در مورد مسئله ای مانند تدوین سوسیالیسم علمی اعتراف کرده اند و حال آنکه اعترافی که مارکس و انگلس (در سالهای ۱۸۴۵-۱۸۴۶) در باره ضعف معرفت خود کرده بودند بطور کلی مربوط بود بتاریخ اقتصاد و این تالیف را هم که ضعف معرفت آنها را به ثبوت میرساند، آنها هرگز بچاپ نرساندند. پس از چنین پیش در آمدی تحفه ای هم از انتقاد بما داده شد: «کاپیتال» را از این راه نابود کردند که گفتند فقط يك دوره را در بر میگیرد و حال آنکه برای انتقاد کننده جمیع دوره ها لازمست، و نیز از این راه که گفتند: «کاپیتال» ماتریالیسم اقتصادی را تثبیت نمیکند و فقط با آن قماش میگیرد - این براهین ظاهرا بقدری وزین و جدی که ناچار میبایستی اعتراف کرد که ماتریالیسم هیچگاه بر اصول علمی استوار نبوده است. سپس این قضیه بر ضد ماتریالیسم دلیل آورده شد که شخصی مطلقاً نسبت به این آئین بیگانه، که دوره های ما قبل تاریخ را بکلی در کشور دیگری بررسی کرده بود. به همان نتایج ماتریالیستی رسیده است. در قسمت بعد، انتقاد کننده، برای اینکه نشان بدهد توالد و تناسل کاملاً بفلط با ماتریالیسم وابسته شده و این عمل يك نیرنگ زبانی است، شروع به اثبات این نکته کرد که مناسبات اقتصادی رو بنای مناسبات جنسی و خانوادگی است. تذکراتی هم که در این ضمن از طرف این انتقاد کننده جدی بعنوان درس بداتریالیست ها داده شد، ما را از این حقیقت ژرف سرشار نمود که وراثت، بدون توالد و تناسل غیر ممکن است و نقسانیات بفرنج به محصولات این توالد و تناسل «اتصال می یابند» و اطفال طبق روح پدران خود پرورش می یابند. ضمناً ما این نکته را هم فهمیدیم که روابط ملی - ادامه و تعمیم روابط قبیله ایست. انتقاد کننده، ضمن ادامه تحقیقات تئوریکی خود در باره ماتریالیسم، متوجه شد که مضمون بسیاری از دلائل مارکسیست ها اینست که ظلم و استثمار توده ها در رژیم بورژوازی «جبری است» و این رژیم «جبراً» باید به سوسیالیستی بدل شود. - آنوقت او بی درنگ اعلام داشت که کلمه جبر يك توضیح بیش از حد کلی است (در صورتی که گفته نشود که خود افراد جبری میدانند) و به این جهت مارکسیست ها - عرفانی و متافیزیک هستند. انتقاد کننده همچنین اظهار کرد که جروبحث مارکس با ایدآلیست ها «یکطرفه» است ولی کلمه ای هم در این باره نگفت که نظریات این ایدآلیست ها نسبت به اسلوب سوپژکتیف چیست و ماتریالیسم دیالکتیک مارکس چه رویه ای نسبت به این اسلوب دارد. اما در خصوص رکن دوم مارکسیسم، یعنی اسلوب دیالکتیک، همینقدر يك تکان از طرف يك انتقاد کننده شجاع کافی بود تا این رکن را «فروریزد». این تکان هم خیلی صائب بود: انتقاد کننده با تلاش غیر قابل تصویری بخود فشار آورده و زحمت کشید تا اینکه امکان ثبوت چیزی را بکمک اصل سه گانه (تریاد) تکذیب نماید - ولی در این قسمت که ماهیت اسلوب دیالکتیک بخصوص در این است که شیوه های ایدآلیسم و سوپژکتیویسم را در جامعه شناسی رد میکند، سکوت اختیار نمود. تکان دیگر، بخصوص متوجه مارکس بود: انتقاد کننده، با کمک دورینگ دلاور، ابا طیلی باور نکردنی را به مارکس نسبت داد مبنی بر اینکه گویا او اجتناب ناپذیر بودن

آنها با تفصیل تمام جامعه آینده را تصویر مینمودند و میخواستند بشر را مجذوب منظره نظاماتی نمایند که در آن افراد احتیاجی به بارزه ندارند و مناسبات اجتماعی آنها نه بر پایه استتار بلکه بر مبادی واقعی پیشرفت و ترقی متناسب با طبیعت بشری استوار است. مهربان با وجود گروه کثیری از با استعداد ترین افراد که این افکار را تشریح میکردند و با وجود گروه کثیری از با اعتقاد ترین سوسیالیست ها، باز هم تا صناع بزرگ ماشینی، توده های پرولتاریای کارگر را در گرداب زندگی سیاسی داخل نکرد و تا شعار واقعی مبارزه وی پیدا نشد، تئوریهای آنها از زندگی و برنامه های آنها از جنبش های سیاسی مردم بر کنار بود. این شعار را مارکس - یعنی همان شخصی که در گذشته دور یعنی در ۱۸۷۲ آقای میخائیلوفسکی در باره اش گفت که «اوتوپیت نیست بلکه یک دانشمند دقیق و حتی گاهی خشک است» - کشف نمود و آنها نه از طریق فلان دور نمای آینده بلکه از طریق تجزیه و تحلیل رژیم معاصر بورژوازی، از طریق روشن نمودن ناگزیر بودن استتار در این رژیم و از طریق تحقیق قوانین تکامل آن، البته آقای میخائیلوفسکی میتواند بخوانندگان «روسکویه باگاتسوا» اطمینان بدهد که برای درک این تجزیه و تحلیل نه احتیاجی به معلومات است و نه به کار فکر. ولی ما در خود او آنچنان علم فهم فاحشی را در مورد جقایق ابتدائی، که بوسیله این تجزیه و تحلیل به ثبوت رسیده است، دیدیم (و بیش از آنرا هم در همکار اکونومیست او خواهیم دید) که بدیهیست چنین اظهاری فقط میتواند موجب لبخند بشود. یک واقعیت بطور مسلم باقی میماند و آن اینکه جنبش کارگری بخصوص در آنجا و بهمان نسبتی بسط و توسعه می یابد که صناع بزرگ ماشینی سرمایه داری بسط و توسعه می پذیرد و موفقیت آئین سوسیالیستی همانا وقتی است که از مباحثه در باره آن شرایط اجتماعی که با طبیعت بشری مطابقت دارد دست بر میدارد و مناسبات اجتماعی معاصر را از نظرمادی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده جبری و ناگزیر بودن رژیم فعلی استتار را توضیح میدهد.

آقای میخائیلوفسکی، پس از اینکه ارتباط این آئین را با «دورنماها» کاملا بر خلاف حقیقت توصیف کرده و بدینوسیله کوشش نموده است دلائل واقعی موفقیت ماتریالیسم را در محیط کارگری نادیده انگارد، اکنون شروع کرده است که ایده ها و تاکتیک جنبش کارگری اروپایی باختری را بطرز کاملا مبتذل و عامیانه ای مورد استهزاء قرار دهد. بطوریکه دیدیم او نمیتوانست بر ضد دلائل مارکس، که میگوید تغییر رژیم سرمایه داری بسوسیالیستی در نتیجه اجتماعی شدن کار جبری و ناگزیر است، مطلقا برهانی بیاورد، - مع الوصف با لحن کاملا بی بند و باری این موضوع را مورد استهزا قرار میدهد که گویا «ارتش پرولتارها» در صدد سلب مالکیت از سرمایه داران است و از پس آن دیگر هر گونه مبارزه طبقاتی از بین رفته زمین را صلح و اولاد آدم را صفا فرا میگیرد، ولی او یعنی آقای میخائیلوفسکی راههای بمراتب ساده تر و صحیح تر از اینرا برای اجرای سوسیالیسم میشناسد: فقط لازمست که «دوستان مردم» راههای روشن و تخلص ناپذیره «تکامل تدریجی اقتصادی مطلوب» را کمی مفصلتر نشان بدهند، - و آنوقت این دوستان مردم را محققا دعوت

قبل از اینکه به قسمت دوم «انتقاد» آقای میخائیلوفسکی بپردازیم، که دیگر متوجه تئوری مارکس بطور کلی نبوده، بلکه بخصوص متوجه سوسیال دموکراتهای روس است، مجبوریم گریز کوچکی بزنیم. موضوع اینجا است که همانگونه که آقای میخائیلوفسکی، ضمن انتقاد از مارکس، نه فقط سعی نکرده است تئوری او را دقیقا تشریح نماید بلکه صریحا آنرا تحریف کرده است، - عینا همینطور هم در اینورد بدون پروا در ایده های سوسیال دموکراتها تحریف مینماید. باید حقیقت را احیا نمود. بهترین راه این کار مقابله ایده های سوسیالیست های سابق روس - با ایده های سوسیال دموکراتها است. تشریح قسمت اول را از مقاله آقای میخائیلوفسکی منتشره در مجله «روسکایا میسل» سال ۱۸۹۲ شماره ششم اقتباس میکنیم که در آن نیز از مارکسیسم صحبت کرده است (و مطالب خود را هم - برای سرزنش او باید بگوئیم - با لحن مودبانه ای ادا کرده و با مسائلی تماس نگرفته است که بحث در باره آنها در مطبوعات تحت سانسور فقط با روش بورژینی ممکنست - و مارکسیست ها را هم با هر کثافتی آلوده نکرده است) و در نقطه قابل - یا لااقل اگر در نقطه مقابل آن هم نباشد بهوازات آن - نظریات خود را تشریح نموده است. البته من نه بهیچوجه مایلیم آقای میخائیلوفسکی را با قرار دادن در عداد سوسیالیست ها بر نجانم و نه سوسیالیست های روس را با همتراز کردن آقای میخائیلوفسکی با آنها رنجیده خاطر سازم: فقط من فکر میکنم که روش استدلال هر دوی آنها در

مثل آجریکه از يك بنا کننده در بنای دیگر کار میگذارند، در شکل‌های دیگر کار گذارد. آخر معنی این را که نمیتوان بررسی مناسبات اجتماعی گذارد، این از شکل و ترکیب انداختن مدارک مورد بررسی است؛ زیرا واقعیت که این تعلق زمین بزراع را، آنطوریکه شما فرض میکنید، يك پدیده مجزا و مستقل نپندارند؛ این فقط حلقه ایست از زنجیر مناسبات تولیدی آنزمان که عبارت بود از اینکه زمین بین زمینداران بزرگ و ملاکان تقسیم شده بود، و ملاکان زمین را به دهقانان میدادند تا آنها را استثمار کنند، بطوریکه زمین بمنزله يك دستزد جنسی بود؛ زمین محصولات لازمه را بدهقان میداد برای آنکه او بتواند برای مالک محصول اضافی تولید کند؛ زمین ذخیره‌ای بود برای اجرای تمهیدات دهقانان بفتح مالک. چرا نویسنده این سیستم مناسبات تولیدی را دنبال نکرده و فقط به بیرون کشیدن يك پدیده از آن اکتفا کرده و بدینطریق آنرا در وضع کاملاً غلطی جلوه‌گر نموده است؟ زیرا نویسنده شیوه تفحص مسائل اجتماعی را بلد نیست؛ او (تکرار میکنم که ما از قضاوت‌های آقای میخائیلوفسکی بعنوان نمونه‌ای برای انتقاد از تمام سوسیالیسم روسیه استفاده مینمایم) بهیچوجه قصد اینرا هم ندارد که «شکل‌های کار» آندوره را توضیح بدهد و آنها را به‌شابه يك سیستم معین مناسبات تولیدی، به‌شابه يك صورت بندی معین اجتماعی مجسم نماید. اگر بخواهیم بزبان مارکس صحبت کنیم، باید بگوئیم اسلوب دیالکتیکی، که موظف میکند جامعه را همچون يك ارگانسیم زنده در حال عمل و تکامل مورد بررسی قرار دهند برای میخائیلوفسکی بیگانه است.

او، بدون اینکه از خود سؤال کند دلیل اینکه شکل‌های قدیم کار جای خود را به شکل‌های جدید میدهند چیست، در ضمن استدلال در باره این شکل‌های جدید عین همان اشتباه را تکرار مینماید. برای او همیشه کافی است مسجل کند که این شکل‌ها در تعلق زمین بزراع «زلزل وارد میسازند» یعنی عبارت کلی تر، تولید کننده را از وسائل تولید جدا میکنند، و همچنین کافیست که این شکل‌ها را، از نظر اینکه با ایده‌آل مطابقت ندارند، تقبیح کند. و باز هم استدلال‌های او کاملاً ابلهانه است؛ او يك پدیده (بی زمین شدن را) بیرون میکشد بدون اینکه سعی کند آنرا بمنزله عضوی از سیستم دیگر مناسبات اجتماعی که بنایش بر اقتصاد کالائی است و ناگزیر موجب رقابت بین تولید کنندگان کالا، عدم مساوات، خانه خرابی دسته‌ای و ثروتمند شدن دسته دیگر میگردد، قلمداد نماید. او يك پدیده - یعنی خانه خرابی مردم را متذکر گردیده و پدیده دیگر - یعنی ثروتمند شدن اقلیت را - کنار گذارده است و بدینوسیله خود را در حالی قرار داده است که هم فهم این و هم آن هر دو برایش غیر ممکنست، و آنوقت به چنین شیوه‌هایی این عنوان را هم میدهد که «باید پاسخ‌های مسائل زندگی را در شکلی که از گوشت و خون آن‌ها پوشیده شده است جستجو نموده» (روسکویه باگاتسوا، شماره اول سال ۱۸۹۴)، و حال آنکه خود او، درست بر عکس آن، بدون آنکه بتواند یا مایل باشد واقعیت را توضیح دهد و مستقیماً بروی آن بنگرد، - بطرز مفتضحی از پاسخ به این مسائل زندگی با مبارزه آن که بین دارا و ندار است، گریخته و به عالم تخیلات خام پناه برده است؛ نام آنرا هم این میگنارد که - «باید پاسخ‌های

ماهیت امریکی است و اختلاف فیما بین در درجه استحکام، صراحت و ثبات عقاید است.

آقای میخائیلوفسکی، ضمن تشریح ایده‌های «آنچستونیه زاپیسکی»، می نویسد: «ما تعلق زمین بزراع و ابزار کار بتولید کننده را داخل ایدآلهای سیاسی و اخلاقی میگردیم». بطوریکه ملاحظه میکنید ماخذ نیت - کاملاً پاک و مملو از بهترین تمایلات حسنه است... شکل‌های قرون وسطائی کار\*، که هنوز در بین ما وجود دارند، شیدنا دچار زلزله و ولی ما دلیلی ندیدیم بود هیچ آئینی اعم از لیبرال یا غیر لیبرال بکل کار را با آنها یکسره نمائیم.

بعث عجیبی است! بالاخره هر يك از شکل‌های کار، فقط در نتیجه این میتوانند متزلزل گردند که شکل‌های دیگری جانشین آنها شده باشند؛ معیناً نویسنده خود حتی آزمایش اینرا هم که این شکل‌های جدید را تجزیه و تحلیل نموده و توضیح دهد و دلائل طرد اشکال قدیم بتوسط اشکال جدید را مشخص سازد نمی بساییم (و در گفتار هیچک از «تکران او هم نخواهیم یافت»). از این عجیب تر قسمت دوم این قطعه است: «ما دلیلی ندیدیم بود آئین‌ها، کار را با این اشکال یکسره سازیم». آن وسائلی که «ماه» (یعنی سوسیالیست‌ها - رجوع شود به تذکر فوق) در دست داریم برای این که کار این شکل‌های کار را یکسره سازیم، یعنی مناسبات تولیدی موجوده بین اعضاء جامعه را تغییر بدهیم کدامند؟ آیا فکر تغییر این مناسبات بر طبق يك آئین، ابلهانه نیست؟ قسمت بعد را گوش کنیم: «وظیفه ما این نیست که از اعماق ملی خود يك تمدن مطلقاً «موظهور» بوجود آوریم ولی اینهم نیست که تمدن باختر را، با جمع تضاد‌های خرد کننده آن، بکشور خود منتقل نمائیم؛ باید چیزهای خوب را از هر جا که ممکنست، گرفت، حال این چیزهای خوب از خود است یا از غیر این دیگر يك موضوع اصولی نبوده بلکه بسته به سهولت عمل است. ظاهراً این موضوع بقدری ساده، سریع و روشن است که احتیاجی بگفتگو ندارد. حقیقتاً هم که چقدر ساده است! هر چیز خوبی را از هر جا «بگیریم»، - آنوقت کارمان بار خواهد شد! از شکل‌های قرون وسطائی باید تعلق ابزار تولید به کارکن را «بگیریم» و از شکل‌های جدید (یعنی سرمایه داری) آزادی، مساوات فرهنگ و مدنیت را «بگیریم». والسلام صحبت تمام! همه اسلوب سوبژکتیف در جامعه شناسی را در اینجا مثل اینکه روی کف دست باشد می بینیم؛ جامعه شناسی از او توپیی شروع میکنند - تعلق زمین بکارکن - و شرایط اجرای مطلوب را نشان میدهد؛ چیزهای خوب را باید از اینجا و آنجا «گرفت». این فیلسوف بروابط اجتماعی کاملاً از نظر متافیزیک نگاه میکند و آنها را بمنزله يك ترکیب ساده مکانیکی مقررات مختلف و اتصال ساده مکانیکی پدیده‌های مختلف می داند. او یکی از این پدیده‌ها، مثلاً تعلق زمین بزراع در شکل‌های قرون وسطائی را، بیرون کشیده و خیال میکند که میتواند آنرا عیناً

\* - نویسنده در جای دیگر توضیح میدهد که «شکل‌های قرون وسطائی کار را فقط نباید شامل مالکیت مشترک بر زمین، صنایع دستی و سازمان آرتلی دانست. این‌ها بدون تردید همه از اشکال قرون وسطائی هستند. ولی تمام حالات تعلق زمین و یا ابزار تولید به کارکن را هم باید مشمول آن دانست».

ویرا متشکل مینماید، وادار بتفکرش میکند و امکان میدهد در عرصه مبارزه سیاسی وارد عمل شود. طبیعی است که سوسیال دموکراتها تمام توجه و تمام امید خود را به این طبقه معطوف داشتند، بر نامه خود را به تکمیل آگاهی طبقاتی او اختصاص دادند، و تمام فعالیت خود را متوجه این کردند که به او کمک کنند تا برای مبارزه مستقیم سیاسی بر ضد رژیم معاصر قیام نماید و تمام پرولتاریای روسیه را در این مبارزه داخل کند.

حال به بینیم چگونه آقای میخائیلوفسکی برضد سوسیال دموکراتها میجنگد. به بینیم او بر ضد نظریات تئوریک آنان و بر ضد فعالیت سیاسی سوسیالیستی آنان چه اعتراض مینماید؟ ناقد نظریات تئوریک مارکسیستها را بشرح زیر بیان میکند:

گویا بقول مارکسیستها، حقیقت عبارت از اینستکه روسیه طبق قوانین درون ذاتی جبر تاریخی، تولید سرمایه‌داری خود را با تمام تضادهای داخلی آن، با بلعیده شدن سرمایه‌های کوچک بتوسط سرمایه‌های بزرگ توسعه خواهد داد و در این اثنا موزیک، که از زمین محروم شده است، مبدل به پرولتاریا میشود، متحد میشود، اجتماعی میشود و بدینطریق بخت بشریت گل کرده فقط این باقی میماند که این گل را بسینه خود بزند.

ملاحظه مینمائید که مارکسیستها در قسمت درک واقعیت هیچ فرقی با «دوستان مردم» ندارند، تنها فرق آنها در درک آینده است: بقرار معلوم آنها ابتدا بزمان حال مشغول نبوده، بلکه به بررسی «دورنهای آینده» مشغولند. در اینکه طرز تفکر آقای میخائیلوفسکی بعینه چنین است جای هیچگونه تردیدی نیست: او میگوید که مارکسیستها «کاملا اطمینان دارند که در پیش بینی‌های آینده آنها هیچ چیز تخیلی وجود نداشته و همه چیز بوسیله احکام دقیق علمی مورد سنجش و قیاس قرار گرفته است» و بالاخره بعبارت واضح تر: مارکسیستها «به تخلف ناپذیر بودن شمای مجرد تاریخی اعتقاد داشته از آن پیروی مینمایند».

خلاصه ما با ریک ترین و مبتذل ترین اتهام نسبت بمارکسیستها رو برو هستیم، اتهامیکه مدتهاست مورد سوء استفاده تمام آنکسانست که نمیتوانند بر ضد نظریات مارکسیستها هیچگونه اعتراض اساسی بنمایند. «مارکسیستها از اصل تخلف ناپذیر بودن شمای مجرد تاریخی پیروی مینمایند!!»

این که يك ادعای سراپا دروغ و اختراع است! هیچیک از مارکسیستها در هیچ جا و هرگز اینطور اقامه دلیل نموده است که «چون» در باختر سرمایه‌داری وجود داشته است در روسیه هم «باید» وجود داشته باشد. الخ. هیچیک از مارکسیستها هرگز برای تئوری مارکس جنبه يك شمای فلسفی و تاریخی که برای همه چیز حتمی باشد و چیزی علاوه بر توضیح صورت بندی معین اجتماعی و اقتصادی، قائل نشده است. فقط يك فیلسوف سوبژکتیف، که آقای میخائیلوفسکی باشد کار عدم درک تئوری مارکس را بجائی رسانید که در آن يك تئوری فلسفی شامل همه

مسائل زندگی را در آن طرز اید آلی که واقعیت عینی حاد و بفرنج موجود آنرا طرح میکند، جستجو نموده (مر. ب. شماره اول)، و حال آنکه خود او در حقیقت کوچکترین کوششی هم برای تجزیه و تحلیل و توضیح این واقعیت موجود نکرده است. در عوض آن، او يك اوتوپی بیبا داده است که اختراعی است متشکل از عناصر جداگانه ای که به مهمل ترین طرز از سورت بندی‌های اجتماعی مختلف بیرون کشیده شده اند. از صورت بندی قرون وسطی فلان چیز، از صورت بندی جدید فلان چیز و هکذا. بدیهیست که تئوری مبتنی بر چنین پایه ای به این دلیل ساده نمیتوانست از تکامل تدریجی اجتماعی واقعی بر کنار نماند که اوتوپیست‌های ما مجبور بودند در آن مناسبات اجتماعی که روابط دهقان را با کولاک (دهاتی با بضاعت)، روابط پیشه‌ور را با سوداگر و کارگر را با کار فرما مشخص مینماید و بکلی برای آنها نا مفهوم بود، زندگی و عدل نماند، نه در مناسباتی که از عناصر از اینجا و آنجا گرفته شده تشکیل میشوند. تلاشها و کوششهای آنان برای این که این مناسبات نا مفهوم را طبق ایدآلهای خود تغییر دهند، نمیتوانست مانع عدم موفقیت آنها گردد. این بود شده مختصری از چگونگی مسئله سوسیالیسم در روسیه. هنگامیکه «مارکسیست‌های روس قلم بمرصه وجود گذاشتند».

مارکسیستها کار را از انتقاد از شیوه‌های سوبژکتیف سوسیالیست‌های سابق شروع کردند؛ و چون تنها به خاطر نشان ساختن استثمار و نکوهر، آن قانع نبودند خواستند آنرا توضیح بدهند. آنها وقتی میدیدند که تمام تاریخ بعد از رفرم روسیه (۱۸۶۱) عبارتست از خانه خرابی مردم و ثروتمند شدن اقلیت، وقتی سلب مالکیت عظیم از تولید کنندگان کوچک و بدو از آن ترقی عمومی تکنیک را مشاهده میکردند، وقتی ملاحظه می نمودند که این جریانات متضاد در آنجا و بمیزانی بوجود می آید و شدت می یابد که اقتصاد کالائی توسعه یافته و استحکام می یابد، نمیتوانستند چنین نتیجه بگیرند که با يك سازمان بورژوازی (سرمایه‌داری) اقتصاد اجتماعی سر و کار دارند که سلب مالکیت و ستم به توده‌ها مولود اجتناب ناپذیر است. بر نامه علمی آنها مستقیما زائیده این عقیده بود: این برنامه بطور خلاصه عبارت بود از گرویدن به این مبارزه پرولتاریا برضد بورژوازی، بمبارزه طبقات نادر برضد طبقات دارا یعنی مبارزه‌ای که مضمون اصلی واقعیت روسیه را، از کوره ده گرفته تا جدیدترین کارخانه تکمیل شده، تشکیل میدهد. چگونه باید گروید؟ باز هم خود واقعیت پاسخ را به آنها تلقین کرد. سرمایه‌داری، رشته‌های اصلی صنایع را بمرحله صنعت ماشینی بزرگ رسانده و بدینطریق، با اجتماعی کردن تولید، شرایط مادی نظامات جدید و در عین حال نیروی اجتماعی جدیدی را بوجود آورده که عبارت است از طبقه کارگران فابریک و کارخانه یعنی پرولتاریای شهری. این طبقه، با وجودیکه در معرض همان استثمار بورژوازی قرار گرفته است، که از لحاظ ماهیت اقتصادی خود شامل تمام اهالی زحمتکش روسیه میباشد. — مهمل در مورد راه آزادی خود در شرایط مساعد خاصی قرار دارد: حالا دیگر بهیچوسیله ای به جامعه قدیم، که تماما بر پایه استثمار قرار دارد، بسته نیست: خود شرایط کار و محیط زندگیش

بین اعتراف به پیروی از شاهای مجرد و نفی هرگونه استفاده از حیثیت و اعتبار مارکس را در قضاوت راجع به امور روسیه میفهمید؟ آیا میفهمید که وقتی شما اولین اظهار عقیده ایرا که سعادت شنیدن آنرا از مصاحبین خود داشتید مارکسیستی قلمداد کردید و به اظهارات مطبوعاتی یکی از اعضاء برجسته سوسیال دموکراسی که بنام تمام آن گروه شده بود وقتی نگذاردید - شرافتمندانه رفتار نکرده‌اید؟

و بعد اظهاراتی از این هم صریحتر میشود:

پلخانف میگوید: «تکرار میکنم که بین پیگیرترین مارکسیست‌ها هم ممکنست در مورد مسئله ارزیابی واقعیت فعلی روس اختلاف نظر موجود باشد؛ آئین ما عبارت است از - «اولین تجربه برای بکار بردن این تئوری علمی در تجزیه و تحلیل مناسبات اجتماعی فوق العاده بفرنج و پیچیده».

تصور میکنم گفتن واضح تر از این مشکل باشد: بدون شك مارکسیست‌ها از تئوری مارکس فقط شیوه‌های گرانبهایی را اقتباس میکنند که بدون آنها فهم مناسبات اجتماعی غیر ممکنست و بنابر این ملاک ارزیابی خود را در قسمت این مناسبات ابتدا در شاهای مجرد و اراجیف نظیران ندیده بلکه در صحت و تطبیق این تئوری با واقعیت می بینند.

یا شاید شما فکر میکنید که نویسنده در همان حال که چنین اظهاری میکرد در حقیقت عقیده دیگری داشت؟ ولی این صحیح نیست. مسئله‌ای که فکر او را بخود مشغول میکرد عبارت بود از اینکه... «آیا روسیه باید مرحله سرمایه‌داری تکامل را طی کند یا نه؟». بنابر این مسئله ابتدا طبق اصول مارکسیستی تنظیم نشده بلکه با اسلوب‌های سوپژکتیف فیلسوف‌های مختلف وطنی تنظیم شده بود که ملاک این بایستن را گاه در سیاست روسا، گاه در نهالیت جامعه و گاه در ایدآل جامعه‌ای که «با طبیعت بشری مطابقت داشته باشد و مزخرفاتی شبیه به آن می بینند. حال. سؤال میشود: شخصی که به پیروی از شاهای مجرد مترف است چه پاسخی می بایست بیک چنین پرسشی بدهد؟ بدیهیست که او از بی چون و چرانی پیروسه دیالکتیک، از اهمیت تئوری مارکس بعنوان یک فلسفه شامل همه چیز، از اجتناب ناپذیر بودن طی مرحله سرمایه‌داری برای هر کشور... و غیره و غیره صحبت میکند.

ولی پاسخ پلخانف چگونه بود؟

آنطور بود که یک مارکسیست فقط آن طور میتواند پاسخ بدهد.

او مسئله بایستن را بمثابة یک مسئله بیپوده و مسئله‌ایکه فقط میتواند مورد توجه سوپژکتیویست‌ها قرار گیرد، کاملاً کنار گذاشته و فقط همواره از مناسبات واقعی اقتصادی و اجتماعی و از تکامل تدریجی واقعی آنها سخن رانده است. باینجهت او به این مسئله‌ای هم که بطور غلط طرح شده است بجای پاسخ مستقیم چنین پاسخ داده است: «روسیه دیگر به مرحله سرمایه‌داری وارد شده است».

اما آقای میخائیلفسکی، با قیافه یک مرد کاردان، اراجیف غیر قابل تصویری را از قبیل پیروی از شاهای مجرد تاریخی، قوانین

چیز کشف نمود و در جواب آنهم توضیح کاملاً صریح مارکس را مشعر بر اینکه آدرس را عوضی گرفته است در یافت کرد. هیچ مارکسیستی هرگز نظریات سوسیال دموکراتیک خود را بر پایه چیزی بجز تئوری که با واقعیت و تاریخ مناسبات اقتصادی و اجتماعی سین، یعنی روسیه، مطابقت داشته باشد قرار نداده است و نمیتوانست هم قرار بدهد زیرا این در خواست از تئوری، بطور کاملاً واضح و روشنی بتوسط خود مارکس، بانی «مارکسیسم»، بیان شده و اساس تمامی آموزش او قرار گرفته است.

البته آقای میخائیلفسکی میتواند هر قدر میخواهد این اظهارات را باستناد اینکه او «با گوشهای شخصی خودش» همانا اعتراف به پیروی از شاهای تاریخی مجرد را شنیده است تکذیب نماید ولی این که برای آقای میخائیلفسکی پیش آمد کرده است که از مصاحبین خود انواع اراجیف و باطلیل را بشنود چه ربطی با سوسیال دموکراتها یا دیگران دارد؟ آیا این فقط ثابت نمیکند که او با موفقیت مصاحبین خود را انتخاب میکند؟ البته احتمال قوی میرود که این مصاحبین زیرک فیلسوف زیرک، عنوان مارکسیست یا سوسیال دموکرات و غیره بخود داده باشند ولی کیست نداند که در زمان کنونی (بطوریکه مدتها است مشاهده میشود) هر دون فطرتی دوست دارد خود را با جامه «سرخ» آرایش دهد؟ و اگر آقای میخائیلفسکی، آنقدر ساکیاست است که نمیتواند بین این اشخاص «آرایش شده» و مارکسیست‌ها فرق بگذارد یا اگر آنقدر گفته‌های مارکس را عمیق درک کرده است که متوجه این ملاکی که مارکس به بارزترین وجهی برای تمام آئین خود قائل است (بیان آنچه که در برابر چشم ما انجام می گیرد) نشده است، - این باز هم فقط و فقط ثابت میکند که آقای میخائیلفسکی شخص خرده‌مندی نیست، و لاغیر.

در هر صورت وقتی که او در مطبوعات بر ضد «سوسیال دموکراتها» به جروبخت پرداخت می بایستی آن گروه سوسیالیست‌ها را در نظر بگیرد که ملت‌هاست دارنده این نام بوده و تنها گروهی است که این نام را دارد بطوریکه دیگران را نمیتوان با آن مخلوط نمود. - گروهی را در نظر بگیرد که از خود دارای نمایندگان مطبوعاتی و نشریاتی هستند - یعنی پلخانف و محفلش را (۲۳). و اگر او اینطور کرده بود - و ظاهراً هر شخص نسبتاً درستی می بایستی اینطور رفتار میکرد - و لا اقل به نخستین اثر سوسیال دموکراتیک یعنی بکتاب پلخانف موسوم به «اختلاف نظرهای ماه مراجعه کرده بود، در همان صفحات اول اظهارات اکید نویسنده را بنام کلیه اعضاء این محفل مشاهده مینمود:

«ما بهیچوجه نمیخواهیم حیثیت و اعتبار یک نام بزرگ را پوششی برای برزانه خود قرار دهیم» (یعنی حیثیت و اعتبار مارکس را). آقای میخائیلفسکی، آیا شما زبان روسی میفهمید؟ آیا فرق

\* - تمام اینها بفرض این نوشته شده که آقای میخائیلفسکی اعتراف به پیروی از شاهای مجرد تاریخی را واقعا شنیده و هیچگونه مطلقه و تحریفی نکرده است. معیناً باز کاملاً ضروری میدانم در این خصوص قید کنم که: من این موضوع را نمیتوانم تضمین کنم.

بگیر «دوستان مردم» است که سالوسانه وضعیت غیر قابل تحمل رنجبران را در روسیه نادیده انگارند و آن را فقط بصورت يك وضعیت «متزلزل» طوری وانمود کنند که گوئی مساعی «انجمن فرهنگی» و دولت کافیت برای اینکه تمام اینها را بشاهراه حقیقت بیندازد، این شوالیهها تصور میکنند اگر این واقعیت را نادیده انگارند که علت بنی وضعیت توده رنجبر «تزلزل» این وضعیت نبوده بلکه اینستکه این توده مورد چپاول بیشرمانه يك مشت استثمار کننده قرار دارد و اگر مثل كېك سر خود را زیر برف پنهان کنند تا این استثمارکنندگان را نه بینند—در اینصورت این استثمار کنندگان محو خواهند شد. و وقتی سوسیال دموکراتها به آنها میگویند که هراس از رو برو شدن با واقعیت—يك بزدلی ننگ آور است، وقتی آنها این واقعیت استثمار را مآخذ نظریات خود قرار داده و میگویند یگانه علت ممکنه آن بورژوازی بودن سازمان جامعه روس است که توده مردم را به پرولتاریا و بورژوازی تقسیم مینماید و در ماهیت طبقاتی دولت روس است که چیزی نیست بجز ارگان سیادت این بورژوازی، و ازاینرو یگانه راه علاج— مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر ضد بورژوازی است،—آنوقت این «دوستان مردم» آه و ناله سر میدهند که سوسیال دموکراتها میخواهند مردم را بی زمین کنند!! میخواهند سازمان اقتصادی ملی ما را منهدم نمایند!!

حال ما به مشیز کنندهترین قسمت این «جرو بحث» حد اقل دور از نزاکت یعنی به «انتقاده» (؟) آقای میخائیلفسکی از فعالیت سیاسی سوسیال دموکراتها می پردازیم. هر کس میفهمد که راجع به فعالیت سوسیالیستها و مبلغین در بین کارگران نمیتوان در مطبوعات مجاز ما از روی صدق و صفا بحث کرد و تنها کاری که ممکن است مطبوعات شرافتمند تحت سانسور انجام دهند اینست که «بازنواکت خاموش باشند». آقای میخائیلفسکی این قاعده بسیار مقدماتی را فراموش کرده است و شرم نکرد از این که از متکلم وحده بودن خود در مقابل خوانندگان برای لجن مالی سوسیالیستها استفاده نماید.

ولی سواى مطبوعات مجاز راه دیگری هم برای مبارزه با این نقاد گستاخ یافت خواهد شد!

آقای میخائیلفسکی خود را به سادگی میزند و میگوید—«تا آنجا که من میفهمم مارکسیستهای روس را میتوان به دسته تقسیم کرد: مارکسیستهای تماشچی (کسانیکه از کنار ناظر جریان هستند)، مارکسیستهای غیر فعال (که فقط «درد زایمان را تخفیف میدهند». اینها «به مردمی که بر زمین مستقرند علاقه ای نداشته و تمام توجه و امید خود را به آن کسانی دوخته اند که از وسائل تولید

تمام مسئله عبارت از همین بود که: آیا پرولتاریای روس پرولتاریای مختص سازمان بورژوازی اقتصاد اجتماعیست یا پرولتاریای دیگر؟ تقصیر از کیست که شما در طی دو مقاله تمام کله ای هم در خصوص این مسئله که یگانه مسئله جدی و مهم است دم نزدید و اراجیف را ترجیح دادید و هر چه به دهانتان آمد گفتید؟

درون ذاتی سیر جبری و غیره مورد تفسیر قرار داده است! و نام آنرا هم «جرو بحث بر صد سوسیال دموکراتها» نهاده است!!

من جدا از فهم این موضوع قاصرم—اگر این شخص اهل جروبحث است پس چه کسی را از این پس باید باوه گو نامید؟!

در خصوص طرز استدلالی که فوقا از آقای میخائیلفسکی نقل شد اینموضوع را هم نمیتوان ناگفته گذارد که او نظریات سوسیال دموکراتها را طوری تشریح میکند که گویا «روسیه تولید سرمایه داری خود را توسعه خواهد داد». از قرار معلوم، به عقیده این فیلسوف، در روسیه تولید سرمایه داری «خودی» وجود ندارد. نویسنده لابد از طرفداران این عقیده است که سرمایه داری روسیه منحصر است به يك میلیون و نیم کارگر—ما ذیلا باز با این ایدئ بچگانۀ «دوستان مردم» خود، که معلوم نیست بقیه استثمار کار آزاد را در کجا بحساب می آورند بر خورد خواهیم کرد. «روسیه تولید سرمایه داری خود را با تمام تضادهای داخلی آن توسعه خواهد داد و در این اثنا، موژیک که از زمین محروم شده است مبدل به پرولتاریا میشود. هر چه در جنگل جلوتر میروی، همزم بیشتر میشود! پس در روسیه «تضادهای داخلی» وجود ندارد؟ یعنی عبارت صریحتر استثمار توده مردم از طرف يك مشت سرمایه دار وجود ندارد؟ خانه خرابی اکثریت عظیم اهالی و ثروتمند شدن يك مشت اشخاص وجود ندارد؟ موژیک هنوز تازه بعد از این از زمین محروم خواهد شد؟ اگر تمام تاریخ بعد از رفرم روسیه عبارت از سلب مالکیت توده ای و به ممتها درجه شدید دهقانان نیست، پس چیست؟ باید خیلی شجاعت داشت تا با صدای رسا چنین اظهاراتی نمود. و آقای میخائیلفسکی از این شجاعت برخوردار است: «مارکس با پرولتاریا و سرمایه داری حاضر و آماده سر و کار داشت، ولی ما هنوز باید آنها را بوجود بیاوریم». روسیه هنوز باید پرولتاریا را بوجود بیاورد؟! در روسیه که تنها کشوری است که میتوان چنین فقر لاعلاج توده ها و چنین استثمار بیشرمانه زحمتکشان را در آن یافت،—روسیه ای که آنرا از لحاظ وضع طبقات فقیرش با انگلستان مقایسه میکردند (و بجا هم مقایسه میکردند)، روسیه ای که گرسنگی میلیونها مردم در آن در ردیف مثلا صدور روز افزون غله يك پدیده دائمی است—در این روسیه پرولتاریا وجود ندارد!!

من تصور میکنم بیاداش این سخنان ابد نشان می بایستی برای آقای میخائیلفسکی در زمان حیاتش مجسمه یاد بود برپاکنیم! \* باری پائین تر خواهیم دید که این يك تاکتیک دائمی و کاملا

\*—شاید، پس از تمام این احوال، آقای میخائیلفسکی اینجا هم بخواهد طفره برود و بگوید: من هرگز نمی خواستم بگویم که در روسیه بطور کلی پرولتاریا وجود ندارد، بلکه فقط منظورم این بود که پرولتاریای سرمایه داری در آن وجود ندارد؟—حقیقتاً؟ در اینصورت چطور شد اینموضوع را تکتقتید؟ بالاخره بقیه در پاورقی ستون بعد

جدا شده‌اند) و مارکسیست‌های فعال (که علنا بوزیرانی بیش از پیش روستا اصرار دارند)».

این آقا چه میگوید؟! مگر ممکنست که آقای نقاد نداند که مارکسیست‌های روس سوسیالیست‌هایی هستند که نظریه آنها نسبت بواقعیت از اینجا سر چشمه میگیرد که با جامعه سرمایه‌داری سروکار دارند و یگانه راه خلاصی از آنرا مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر ضد بورژوازی میدانند؟ پس چطور و از چه نظر است که آنها را با فرومایگان نا چیز میخلوط مینمایند؟ او چه حق دارد (البته از نظر اخلاقی) روی اشخاصی که از قرار معلوم ابتدائی ترین اصول اساسی مارکسیسم را قبول ندارند، اشخاصی که هرگز در هیچ کجا بصورت يك گروه مشخص وارد عمل نشده‌اند و هرگز و در هیچ کجا برنامه مخصوصی از خود اعلام نکرده‌اند نام مارکسیست بگذارند؟

آقای میخائیلوفسکی يك رشته رامعای گریز برای خود باقی گذارده است که این اسلوبهای مفتضح را صحیح جلوه دهد.

او با سبکی مخصوص به يك خودنمای اشراف منش، بذله گوئی میکند که «شاید اینها مارکسیست واقعی هم نباشند ولی بهر حال خود را اینطور حساب کرده و معرفی میکنند. کجا و کی معرفی کرده‌اند؟ در مجالس لیبرالها و رادیکالها در پتربورگ؟ در نامه‌های خصوصی؟ خوب اینطور باشد. شما هم در مجالس و مکاتبات خود با آنها گفتگو کنید! ولی شما در مطبوعات و در ملاء عام بر ضد اشخاصی مبارزه میکنید که (در زیر لوای مارکسیسم) هرگز و در هیچ جا علنا اقدامی نکرده‌اند. و شما با اینوصف باز بخود اجازه مینماید اعلام کنید که بر ضد «سوسیال دموکراتها» جرو بحث میکنید با علم به اینکه این نام فقط مختص يك گروه است که سوسیالیست‌های انقلابی هستند و هیچکس دیگر را نمیتوان با آنها مخلوط نمود! \*

\* — تنها يك اشاره مبتنی بمرکز در نوشته‌های آقای میخائیلوفسکی یافت میشود که من اندکی روی آن مکت میکنم. هر کس مقاله او را خوانده باشد باید معتقد شود که او آقای اسکورتسف (نویسنده «علل اقتصادی فحطی‌ها») را هم جزو «مارکسیست‌ها» میشارد. و حال آنکه این آقا خودش چنین نامی را بخود نمیدهد و يك آشنائی فوق العاده ابتدائی با تالیفات سوسیال دموکراتها کافیت برای اینکه مشاهده شود که این شخص از نقطه نظر آنها فرومایه‌ترین بورژواها می باشد و بس. این چه مارکسیستی است که نمی‌فهمد آن محیط اجتماعی که او ترقیات خود را برای آن طرح ریزی مینماید محیط بورژوازیست و باینجهت تمام بهبودی‌های فرهنگی، که واقعا هم در اقتصاد روستائی مشاهده میشود، ترقی بمعنی بورژوازی است که بوضعیت اقلیت بهبودی بخشوده توده‌ها را از هستی ساقط مینماید! این چه مارکسیستی است که نمی‌فهمد دولتی که در طرح‌های او مخاطب قرار گرفته است، دولتی است طبقاتی که قادر است فقط بورژوازی را حمایت کرده و پرولتاریا را تحت فشار قرار دهد!

آقای میخائیلوفسکی، مثل شاگرد مدرسه‌ای که می‌ش گیر افتاده باشد، بدست و پا افتاده و میکوشد بخواننده ثابت کند که: من بکلی بی قصیرم — «من با گوش خود شنیدم و با چشم خود دیدم». بسیار خوب! ما کاملا باور میکنیم که جلوی چشم شما بجز اشخاص پلید و فرومایه کس دیگری نیست ولی این چه ربطی با سوسیال دموکراتها دارد؟ کیست نداند که «در زمان کنونی یعنی وقتیکه فعالیت اجتماعی، نه فقط سوسیالیستی آن بلکه هر فعالیتی که حتی اندکی مستقل و شرافتمندانه باشد، باعث تعقیب سیاسی میگردد» — هر یکتغری که در زیر این یا آن پرچم — اعم از ناردوولچستوو (۲۴) یا مارکسیسم یا فرضا مشروطه طلبی — کار میکند در مقابل خود دهها نفر عبارت پرداز می یابد که جبن لیبرالی خود را در زیر این نام استوار کرده‌اند و چه‌سا چندین نفر هم بتمام معنی پست فطرت می یابد که مشغول زد و بند و کثافتکاریهای خصوصی خود هستند؟ آیا واضح نیست که فقط حداعلای رذالت ممکن است قادر باشد یکی از این خط‌مشی‌ها را بگناه این که پرچم آن‌ها هر دون فطرتی (آنهم محرمانه و بی سر و صدا) آلوده میکند، مورد نکوهش قرار دهد؟ تمام بیان آقای میخائیلوفسکی سرا یا تحریف، تقلب و مغلطه است. فوفا ما دیدیم که آن «حقایقی» را که ماخذ سوسیال دموکراتها است، او بکلی تحریف و قسی بیان نموده است که هیچیک از مارکسیست‌ها هیچ جا و هرگز اینطور بیان نکرده و نمیتوانستند بیان بکنند. و اگر او آن طرزی را که سوسیال دموکراتها واقعیت روس را به آن طرز می بینند بیان میکرد ممکن نبود به این موضوع بر خورد نکند که «مباهتگی» با این نظریات تنها به يك نهج امکان پذیر است و آن مساعدت به ارتقاء سطح آگاهی طبقاتی پرولتاریا و متشکل و مجتمع کردن آن برای مبارزه سیاسی بر ضد رژیم معاصر است. ضمنا او يك خدعه دیگری برای خود باقی گذارده است با قیافه شخصی که بیگناه به او توهین کرده باشند زهد فروشانه و سالوسانه دیدگان خود را به آسمان دوخته و با چرب زبانی مناجات میکند: «من از استماع این موضوع بسیار خرسندم ولی من نمی فهمم شما بچه چیزی اعتراض میکنید (او همینطور هم در شماره دوم فروسکویه باگاتستوا میگوید). «اظهار عقیده مرا در باره مارکسیست‌های غیر فعال با دقت بیشتری قرائت نمائید و خواهید دید که من میگویم: از نقطه نظر اخلاقی هیچ اعتراضی نمیتوان نموده، بدیهی است که این چیزی نیست بجز تکرار مکرر شیادی ناشیانه سابق.

خواهش میکنم بفرمائید، اگر شما بودید چه نامی برفتار آن شخصی میدادید که اعلام میکرد ناردونیک‌های اجتماعی و انقلابی را مورد انتقاد قرار میدهد (من این دوره را میگیرم که دیگران هنوز وارد عرصه نشده بودند)، ولی بیشتر به بیان نکاتی مثلا از این نوع می پرداخت:

«تا آنجا که من میفهمم ناردونیک‌ها به دسته تقسیم میشوند: ناردونیک‌های پیگیر که اندیشه‌های موزیک را کاملا می پذیرند و کاملا مطابق با تمایلات وی، شلاق و کتک زدن به زن‌های خود را تعمیم میدهند و بطور کلی پلیدترین سیاست دولت چوب و فلک را، که آنرا زمانی سیاست ملی نامیده‌اند، اجرا میکنند؛ سپس،



باصطلاح، ناردنیک‌های ترسو هستند که بعقاید موزیک‌ها علاقه نداشته و فقط سعی دارند از طریق جمعیت‌ها و غیره يك جنبش انقلابی را بروسیه منتقل نمایند که برای وی بیگانه است... و ضمناً برضد این عمل از نقطه نظر اخلاقی هیچ اعتراض نمیتوان داشت هرآینه لغزندگی راه، که ممکن است ناردنیک ترسورا بسهولت به ناردنیک پیگیر و یا جسور ملحق کند درین نباشد؛ و بالاخره ناردنیک‌های جسور که مطابق العمل بالعمل ایدآلهای ملی موزیک با بضاعت را عملی نموده و باینجهت هم در زمین خود مستقر میشوند تا بتمام معنی کولاک بشوند... البته هر شخص درستی این سخنان را يك سخریه زشت و یتی می نامد. و اگر هم در این ضمن شخصی که این چیزها را بیان میکرد گفتارش نمیتوانست در همان روزنامه مورد تکذیب ناردنیک‌ها قرار گیرد، اگر در این مورد اندیشه‌های این ناردنیک‌ها تا آنزمان فقط از طرق غیر علنی بیان شده و از اینرو عده زیادی نتوانسته باشند در باره آنها يك فکر صحیحی بدست آورند و بسهولت ممکن باشد بتمام آنچه که در باره ناردنیک‌ها گفته شود باور کنند... آنوقت ما موافق خواهیم بود که این شخص... شاید خود آقای میخائیلفسکی هنوز آن کلمه ایرا که می بایست اینجا گذاشته شود فراموش نکرده باشد.

باری بس است! هنوز از اینگونه نسبت‌های افترا آمیز در گفتار آقای میخائیلفسکی بسیار است، ولی من کاری را خسته کننده‌تر، نا پسندیده‌تر و سیاه‌تر از غوطه خوردن در این منجلاب و جمع آوری کنایات پراکنده در اینور و آنور و مقابله آنها برای یافتن يك اعتراض ولو تا اندازه‌ای جدی، نمیدانم.

بس است!

آوریل ۱۸۹۴

در سال ۱۸۹۴ بصورت جزوه جداگانه ای  
بچاپ رسید. و. ای. لتین جلد اول کلیات،  
چاپ چهارم روسی، ص-۱۱۱-۱۸۳

## وظایف سوسیال دموکراتهای روس

خصوصیت نیه دوم سالهای نود عبارتست از جنب و جوش شگرف در طرح و حل مسائل انقلابی روس. ظهور حزب انقلابی نوین «نارود و پراوتسی‌ها» (۳۵)، نقوذ روز افزون و موفقیت‌های سوسیال دموکراتها، تحول درونی جریان نارودنایا ولیا، تمام اینها مباحثات پر شوری را در مسائل بر نامه ای چه در محفل‌های سوسیالیست‌ها، روشنفکران و کارگران، و چه در مطبوعات غیر علنی سبب گردید. در رشته اخیر کافیت به رساله «مسئله مبرم» و «مانیفست» (۱۸۹۴) حزب «نارودنویه پراوو»، به «برگ پرانده» گروه نارودولتسیها» (۳۶)، به «رابوتنیک» که در خارجه بتوسط «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس» (۳۷) منتشر میگردد، بفعالیت روز افزون در رشته انتشار جزوات انقلابی در روسیه و بالاخص برای کارگران و بفعالیت تبلیغاتی سازمان سوسیال دموکراتیک سن پترزبورگ بنام «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» (۳۸) بمناسبت اعتصابات مشهور پترزبورگ در سال ۱۸۹۶ و غیره، اشاره شود.

در زمان کنونی (پایان سال ۱۸۹۷) حیاتی ترین مسئله از نقطه نظر ما مسئله فعالیت عملی سوسیال دموکراتها است. ما روی جنبه عملی سوسیال دموکراتیسم تکیه میکنیم، زیرا جنبه تئوریک آن اکنون دیگر از قرار معلوم از یک طرف شدیدترین دوره جهل مصرانه مخالفین و کوششهای شدیدی را که برای سرکوبی جریان فکری جدید در همان هنگام ظهور آن بعمل میامد و از طرف دیگر دفاع آتشین از اصول سوسیال دموکراتیسم را از سرگنرانده است. اکنون خصائص عمده و اساسی نظریات تئوریک سوسیال دموکراتها بحد کافی روشن است. ولی در باره جنبه عملی سوسیال دموکراتیسم، برنامه سیاسی آن، اسلوبهای فعالیت و تاکتیک آن، اینرا نمیتوان گفت. بنظر ما مخصوصاً در این قسمت بیش از همه سوء تفاهم و عدم تفاهم متقابل حکمفرماست و این امر مانع آنست که آن انقلابیونی که در تئوری بکلی از اصول نارودنایا ولیا دست کشیده اند و در عمل هم، یا بحکم شرایط محیط در بین کارگران به ترویج (پریاگانند) و تبلیغ (آزیتاسیون) می پردازند و حتی بنای فعالیت خود را در بین کارگران بر زمینه مبارزه طبقاتی میگذارند، و یا میکوشند وظایف دموکراتیک را اساس تمام بر نامه و فعالیت انقلابی قرار دهند، کاملاً به سوسیال دموکراتیسم نزدیک گردند. اگر اشتباه نکنیم توصیف اخیر شامل آن دو گروه انقلابیست که امروز در روسیه در ردیف سوسیال دموکراتها عمل میکنند، یعنی: نارودنایا ولیا و نارودنویه پراوو.

از اینرو بنظر ما مخصوصاً بوقوع خواهد بود اگر سعی کنیم وظایف عملی سوسیال دموکراتها را توضیح دهیم و دلالتی را، که طبق آن ما برنامه آنها را از ۳ برنامه موجوده دیگر معقولتر و اعتراضات به این برنامه را تا درجه مهمی مبتنی بر سوء تفاهم میدانیم، بیان نماییم.

بطوریکه میدانیم، منظور فعالیت عملی سوسیال دموکراتها رهبری مبارزه طبقاتی یزولتاریا و متشکل کردن این مبارزه است در هر دو صورت آن: مبارزه سوسیالیستی (مبارزه بر ضد طبقه سرمایه داران، یعنی مبارزه‌ایکه همش مصروف بانهدام رژیم طبقاتی و ایجاد جامعه سوسیالیستی است) و مبارزه دموکراتیک (مبارزه بر ضد حکومت مطلقه یعنی مبارزه‌ایکه هم آن مصروف بدست آوردن آزادی سیاسی در روسیه و دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی روسیه است). ما گفتیم: بطوریکه میدانیم و حقیقتاً هم سوسیال دموکراتهای روس از همان هنگام ظهور خود بصورت یک جنبش انقلابی و اجتماعی، همواره با صراحت تامی باین منظور فعالیت خود اشاره کرده‌اند، همواره صورت دوگانه و مضمون مبارزه طبقاتی یزولتاریا را خاطر نشان نموده‌اند، همواره روی ارتباط لاینفک میان وظائف سوسیالیستی و دموکراتیک خود تأکید ورزیده‌اند، ارتباطی که خود عنوان انتخاب شده آشکارا حاکی از آنست. با وجود این حتی تا کنون هم شما مکرر بسوسیالیست‌هایی بر خورد میکنید که نسبت به سوسیال دموکراتها نا درست‌ترین نظریات را داشته آنها را متهم به نادیده گرفتن مبارزه سیاسی وغیره مینمایند. حال کمی به توصیف هر دو جنبه فعالیت عملی سوسیال دموکراسی روس بپردازیم.

از فعالیت سوسیالیستی شروع میکنیم. از آنوقعیکه سازمان سوسیال دموکراتیک «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» در سن پترزبورگ بین کارگران پترزبورگ ابراز فعالیت نمود، ظاهراً میبایستی چگونگی فعالیت سوسیال دموکراتیک در این مورد کاملاً واضح شده باشد. کار سوسیالیستی دموکراتهای روس عبارتست از ترویج آموزش‌های سوسیالیسم علمی، اشاعه مفهوم صحیح در باره رژیم اجتماعی و اقتصادی معاصر و مبانی و تکامل این رژیم و در باره طبقات مختلف جامعه روس، در باره روابط متقابل این طبقات و مبارزه آنان با یک دیگر، در باره نقش طبقه کارگر در این مبارزه و روش آن نسبت به طبقاتیکه در حال سقوط و تکاملند و نسبت بگنشته و آینده سرمایه‌داری و در باره وظیفه تاریخی سوسیال دموکراسی بین المللی و طبقه کارگر روسیه. تبلیغ در بین کارگران ارتباط لاینفکی با ترویج دارد و طبیعتاً در شرایط فعلی سیاسی روسیه و با سطح فعلی ترقی توده‌های کارگر، در درجه اول اهمیت قرار میگیرد. تبلیغ در بین کارگران عبارتست از اینکه سوسیال دموکراتها در تمام تظاهرات خود بخودی مبارزه طبقه کارگر در تمام تصادماتیکه کارگران بخاطر روز کار، مزد کار، شرایط کار و غیره وغیره با سرمایه‌داران پیدا میکنند، شرکت ورزند. وظیفه ما از این لحاظ عبارتست از آمیختن فعالیت خود با مسائل عملی و روز مره زندگی کارگر، کمک بکارگران برای اینکه ذهنشان در این مسائل روشن شود، متوجه کردن کارگران به عمده‌ترین سوء استفاده‌ها، کمک بآنان برای اینکه خواست‌های خود را از کارفرمایان، دقیق تر و عملی تر تنظیم نمایند، بالا بردن فهم کارگران در زمینه همبستگی و مصالح عمومی و آرمان عمومی کلیه کارگران روس بشابه طبقه واحد کارگر که قسمتی از ارتش جهانی یزولتاریا را تشکیل میدهد. ایجاد محفل‌هایی بین کارگران، بر قراری ارتباط

عکس، تبلیغ میان قشرهای پیشقدم پرولتاریا در عین حال صحیح ترین و یگانه راه بیداری تمام پرولتاریای روس (به نسبت توسعه جنبش) نیز می باشد. اشاعه سوسیالیسم و ایده های مبارزه طبقاتی در بین کارگران شهری ناگزیر این ایده ها را به مجاری کوچکتر و پر انشعاب تری نیز خواهد انداخت؛ برای حصول این مقصود لازمست ایده های مذکور در محیطی آماده تر بطور عمیقتری ریشه بدواند و این پیش آهنگ نهضت کارگری روس و انقلاب روس را از خود اشباع نماید. سوسیال دموکراسی روس، ضمن اینکه تمام نیروهای خود را متوجه فعالیت در بین کارگران فابریکها و کارخانه ها مینماید، آماده است از آن انقلابیون روس نیز که در جریان عمل معتقد میشوند که باید پایه فعالیت سوسیالیستی بر زمینه مبارزه طبقاتی قرار گیرد، پشتیبانی نماید، و در عین حال بهیچوجه این موضوع را کتمان نمیکند که هیچگونه اتحادهای در عملی با سایر فراقسیون های انقلابیون ممکن نیست بمصالحه یا گذشتی در تئوری و در برنامه و در شعار منجر گردد و نباید هم منجر گردد. سوسیال دموکراتهای روس که معتقدند در زمان کنونی فقط آموزش سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی میتواند آن تئوری انقلابی باشد که پرچم جنبش انقلابی است، با تمام نیروی خود این آموزش را اشاعه خواهند داد و آنرا از تعبیرهای غلط حفظ خواهند کرد و بر ضد هرگونه کوششی که بخواهد جنبش کارگری روسیه را، که هنوز جوان است، با آئینی مربوط نماید که صراحت آن کمتر است، قیام خواهند نمود. ملاحظات تئوریک ثابت می کند و فعالیت علمی سوسیال دموکراتها نشان میدهد که تمام سوسیالیستها در روسیه باید سوسیال دموکرات بشوند.

حال بوظایف دموکراتیک و کار دموکراتیک سوسیال دموکراتها بپردازیم. پار دیگر تکرار میکنیم که این فعالیت با فعالیت سوسیالیستی ارتباط لاینفک دارد. سوسیال دموکراتها ضمن ترویج در بین کارگران، نمیتوانند مسائل سیاسی را از نظر دور دارند و هر کوششی را که متوجه از نظر دور کردن این مسائل یا حتی بعد موکول کردن آن باشد اشتباه ژرف و عقب نشینی از اصول اساسی سوسیال دموکراتیسم جهانی خواهند دانست. سوسیال دموکراتهای روس بهوازات ترویج اصول سوسیالیسم علمی، ترویج ایده های دموکراتیک را هم در بین توده های کارگر وظیفه خود قرار میدهند، آنها سعی دارند مفهوم حکومت مطلقه را با تمام صور فعالیت آن، و نیز مفهوم مضمون طبقاتی آن، لزوم سرنگون ساختن آن و نیز این موضوع را که مبارزه موفقیت آمیز در راه آرمان کارگری بدون حصول آزادی سیاسی و دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی روسیه غیر ممکنست - اشاعه دهند. سوسیال دموکراتها ضمن اینکه بین کارگران بر زمینه خواستهای فوری، اقتصادی تبلیغ می کنند، در عین حال تبلیغ بر زمینه احتیاجات سیاسی فوری، بدبختیها و خواستهای طبقه کارگر، - تبلیغ بر ضد تعذبات پلیسی که در هر اعتصاب و در هر یک از تصادمات کارگران با سرمایه داران بروز میکنند - تبلیغ بر ضد محدودیت حقوق کارگران از نقطه نظر یک همکشور روس عموماً و از نقطه نظر اینکه ستم دیده ترین و مسلوب الحقوق ترین طبقات هستند خصوصاً و بالاخره تبلیغ بر ضد هر نمایندگی برجسته و قره نوکر استبداد را که در تماس مستقیم

صحیح و مخفی بین آنها و گروه مرکزی سوسیال دموکراتها، چاپ و انتشار مطبوعات کارگری، بر قراری مکاتبه با تمام مراکز جنبش کارگری، چاپ اوراق و بیانیه های تبلیغی و انتشار آن، تهیه عدّه ثابتی از مبلغین مجرب، - اینست بطور خلاصه شکل های فعالیت سوسیالیستی سوسیال دموکراسی روس.

کار ما در درجه اول و بیش از همه متوجه کارگران فابریکها و کارخانه ها و کارگران شهرست. سوسیال دموکراسی روس نباید نیروهای خود را پراکنده نماید، وی باید تمام فعالیت خود را در بین پرولتاریای صنعتی متمرکز کند که قابلیت بیشتری برای تحلیل ایده های سوسیال دموکراسی دارد و از لحاظ فکری و سیاسی رشد بیشتری کرده است و از لحاظ تعداد و تمرکز خود در مراکز بزرگ سیاسی کشور دارای اهمیت بیشتری می باشد. از اینرو ایجاد یک سازمان یا بر جای انقلابی در بین کارگران فابریکها و کارخانه ها و کارگران شهری - اولین و حیاتی ترین وظیفه سوسیال دموکراسی است، وظیفه ایست که انصراف توجه از آن در حال حاضر نهایت درجه دور از عقل است. ولی، مابا اذعان بلزوم تمرکز نیروهای خود در بین کارگران فابریکها و کارخانه ها و تقبیح فکر پراکنده نمودن قوا، ابتداً نمیخواهیم بگوئیم که سوسیال دموکراسی روس باید بقیه قشرهای پرولتاریای روس و طبقه کارگر را نادیده بگیرد. ابتداً اینطور نیست. کارگر فابریکهای روس از لحاظ شرایط زندگانی خود اغلب مجبور است نزدیکترین ارتباط را با پیشه ور یعنی این پرولتاریای صنعتی، که در خارج از کارخانه در شهرها و دهات پراکنده شده و در شرایط کاملاً بدتری قرار گرفته است، داشته باشد. کارگر فابریکهای روس با اهالی دهات هم تماس مستقیم پیدا میکند (چه بسا که کارگر کارخانه در دهه عائله دارد) و بنا بر این نمیتواند به پرولتاریای ده و میلیونها دهقان مزدور حرفه ای و روز مزدان و همچنین با آن دهقانان خانه خرابی نزدیک نشود که بقطعات ناچیزی از زمین بندند و به بیگاری و بدست آوردن «عوائله اتفاقی دیگری که همان کار روز مزدی است مشغولند. سوسیال دموکراتهای روس بیوقوع میدانند که تمام نیروهای خود را متوجه پیشه وران و کارگران روستا نمایند، ولی آنها بهیچوجه قصد اینرا ندارند که این محیط را بدون توجه بگذارند و کوشش خواهند کرد ذهن کارگران پیشقدم را نسبت به مسائل معیشتی پیشه وران و کارگران روستا نیز روشن نمایند، تا این کارگران که با قشرهای عقب مانده تر پرولتاریا تماس میگیرند، ایده مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم و وظایف سیاسی دموکراسی روس را عموماً و پرولتاریای روس را در جزو آن در بین آنها رسوخ دهند. اعزام مبلغ میان پیشه وران و کارگران روستا، مادامکه در بین کارگران فابریکها و کارخانه ها و کارگران شهری اینهمه کار وجود دارد، دور از صرفه است، ولی کارگر سوسیالیست در موارد بسیاری بلا اراده با این محیط تماس مینماید و باید بتواند از این موارد استفاده نماید و از وظائف عمومی سوسیال دموکراسی در روسیه آگاه باشد. باینجهت گمانیکه سوسیال دموکراسی روس را به محدودیت نظر متهم مینمایند و میگویند که تنها بخاطر کارگران فابریکها و کارخانه ها توده اهالی زحمتکش را نادیده میگیرد، در گمراهی عمیقی هستند. بر

حکومت مطلقه، عجالتاً سوسیالیسم را بعقب انداخت و آیا این امر برای تشدید مبارزه بر ضد حکومت مطلقه لازم و حتمی نیست؟ هر دوی این مسائل را مورد بررسی قرار بدهیم. در خصوص روشیکه طبقه کارگر - که مبارزیت بر ضد حکومت مطلقه - باید نسبت بکلیه طبقات و گروههای اجتماعی سیاسی مخالف دیگر، داشته باشد متذکر میشویم که این روش را اصول اساسی سوسیال دموکراتیسم که در کتاب مشهور «مانیفست کمونیست» بیان شده است، دقیقاً تعیین نموده است. سوسیال دموکراتها از طبقات مترقی اجتماع بر ضد طبقات مرتجع یعنی از بورژوازی بر ضد نمایندگان ملاکیت ممتاز و صنفی و بر ضد عمال دولتی و از بورژوازی بزرگ بر ضد حرص و ولع ارتجاعی خرده بورژوازی، پشتیبانی خواهند نمود. این پشتیبانی هیچگونه صلح و مصالحه‌ای را با برنامه‌ها و اصول غیر سوسیال دموکراتیک در نظر نداشته و آنرا ایجاب نمینماید، این - پشتیبانی از متفق است بر ضد دشمن معین، و این پشتیبانی را هم سوسیال دموکراتها از این جهت مینمایند که سقوط دشمن مشترک را تسریع کنند ولی آنها از این متفقین موقتی هیچ انتظاری برای خود نداشته و هیچگونه گذشتی هم به آنها نمیکنند. سوسیال دموکراتها از هر جنبش انقلابی بر ضد رژیم اجتماعی معاصر، از هر ملیت ستم‌دیده، از هر مذهب مورد تعقیب از هر صنف تحقیر شده و غیره در مبارزه آنها در راه احراز تساوی حقوق پشتیبانی میکنند.

پشتیبانی از کلیه عناصری که از نظر سیاسی مخالف هستند در کار ترویجی سوسیال دموکراتها به این شکل خواهد بود که سوسیال دموکراتها، ضمن اثبات عداوت حکومت مطلقه نسبت به آرمان کارگری، در عین حال عداوت حکومت مطلقه را نسبت بگروههای مختلف اجتماعی و همچنین همبستگی طبقه کارگر را با این گروهها در مسائل مختلف در وظایف مختلف و غیره نیز خاطر نشان خواهند نمود، و اما بر تبلیغات، این پشتیبانی بدین شکل خواهد بود که سوسیال دموکراتها از هر نمودار ستمگری پلیسی حکومت مطلقه استفاده خواهند نمود و بکارگران نشان خواهند داد که چگونه این ستم به تمام افراد روس عموماً و به نمایندگان آن صنوف، ملیت‌ها، مذاهب، فرق و غیره که ستم‌دیده‌تر هستند خصوصاً وارد میشود و چه تاثیر خاصی این ستم در طبقه کارگر دارد. بالاخره این پشتیبانی در عمل به این صورت است که سوسیال دموکراتهای روس آماده‌اند با انقلابیون سایر جنبش‌ها برای نیل به هدفهای جزئی مختلف عقد اتحاد به بندند، و این آمادگی بکرات در عمل به ثبوت رسیده است.

در اینجا ما مسئله دوم میرسیم. سوسیال دموکراتها، ضمن اینکه به همبستگی دستجات گوناگون مخالف حکومت مطلقه با کارگران اشاره مینمایند، همواره کارگران را متمایز خواهند نمود، همواره جنبه موقتی و مشروط این همبستگی را توضیح خواهند داد، همواره مجزا بودن طبقاتی پرولتاریا را که فردا ممکن است در جنبه مخالف متفقین امروزی خود قرار گیرد، خاطر نشان خواهند کرد. بیا خواهند گفت: چنین اشاره‌ای، تمام آنهایی را که امروز در راه آزادی سیاسی مبارزه میکنند ضعیف

با کارگران قرار میگیرد و بردگی سیاسی طبقه کارگر را آشکارا بوی نشان میدهد. - نیز بطور لاینفکی با آن مربوط مینمایند. همانطور که هیچ مسئله‌ای از زندگی کارگر در رشته اقتصادی وجود ندارد که نتوان از آن برای تبلیغات اقتصادی استفاده نمود، بهمین منوال هم در رشته سیاسی هیچ مسئله‌ای وجود ندارد که نتوان آنرا موضوع تبلیغات سیاسی قرار داد. در فعالیت سوسیال دموکراتها این دو نوع تبلیغ بطور تفکیک ناپذیری همانند دوطرف يك مدال بیکدیگر مربوطند. خواه تبلیغات اقتصادی و خواه تبلیغات سیاسی هر دو بطور یکسان برای بسط شعور طبقاتی پرولتاریا ضروری می باشند، چه تبلیغات اقتصادی و چه تبلیغات سیاسی بطور یکسان برای رهبری مبارزه طبقاتی کارگر روس ضروری می باشند، زیرا هر مبارزه طبقاتی مبارزه ای سیاسیست. چه این و چه آن تبلیغات ضمن روشن کردن اذهان کارگران، ضمن متشکل کردن، با انطباق نمودن و پرورش آنان ماروچ تشریک مساعی و با روح مبارزه در راه آرمانهای سوسیال دموکراتیک، در عین حال بکارگران امکان خواهد داد نیروهای خود را در مورد مسائل فوری و در مورد حوائج فوری، آزمایش کنند، بآنان امکان خواهد داد از دشمن خود گذشته‌های جزئی بدست آورند، وضع اقتصادی خود را بهبودی بخشند، سرمایه‌داران را وادار نمایند تا نیروی کارگران متشکل را بحساب آورند، دولت را مجبور کنند تا حقوق کارگران را وسعت دهد و به خواسته‌های آنها گوش فرا دهد و دولت را در برابر توده‌های کارگری، که دارای روح مخاصمت هستند و بتوسط سازمان محکم سوسیال دموکرات رهبری میشوند، در حالت خوف دائمی نگاه دارند.

ما به نزدیکی تفکیک ناپذیر ترویج و تبلیغ سوسیالیستی و دموکراتیک و به موازی بودن کامل کار انقلابی در این و یا آن رشته اشاره کردیم. ولی بین این دو نوع فعالیت و مبارزه فرق بزرگی هم موجود است. این فرق عبارت از آنستکه پرولتاریا در مبارزه اقتصادی کاملاً تنها بوده در آن واحد، هم با اشراف مالک و هم با بورژوازی رو بروست و فقط از کمک آن عناصری از خرده بورژوازی بر خوردار است (و آنها هم همیشه بلکه بنسرت) که بسست پرولتاریا گرایش دارند. و حال آنکه در مبارزه دموکراتیک یعنی در مبارزه سیاسی، طبقه کارگر روس تنها نیست؛ جمیع عناصر مخالف سیاسی، قشرهای اهالی و طبقات در ردیف وی قرار میگیرند، زیرا که آنها دشمن حکومت مطلقه هستند و بصور مختلف علیه آن مبارزه مینمایند. عناصر مخالفی از بورژوازی و یا طبقات تحصیل کرده و یا خرده بورژوازی و یا ملیت‌های کوچکی، که مورد تعقیب حکومت مطلقه هستند و یا مذاهب و فرق و غیره نیز در این مورد در ردیف پرولتاریا قرار گرفته‌اند. طبیعتاً این سؤال پیش می آید که طبقه کارگر چه روشی را باید نسبت باین عناصر اتخاذ نماید؟ و سپس آیا نباید برای يك مبارزه عمومی بر ضد حکومت مطلقه به آنها به پیوند؟ سوسیال دموکراتها که همه معترفند انقلاب سیاسی در روسیه باید مقدم بر انقلاب سوسیالیستی باشد؛ پس آیا لازم نمیاید، که با پیوستن به تمام این عناصر مخالف سیاسی برای مبارزه بر ضد

فعالیت دموکراتیک طبقه کارگر با دموکراتیسم سایر طبقات و دستجات، نیروی جنبش دموکراتیک را ضعیف میکند، مبارزه سیاسی را ضعیف میکند، قطعیت و ثبات آنرا کمتر میکند و برای صلح و مصالحه مستعدتر میسازد. بعکس، متمایز ساختن طبقه کارگر بمثابة يك مبارز پیشقدم در راه تاسیسات دموکراتیک، جنبش دموکراتیک را تقویت مینماید یعنی مبارزه در راه آزادی سیاسی را تقویت مینماید، زیرا طبقه کارگر تمام عناصر دیگر دموکراتیک و از لحاظ سیاسی مخالف حکومت مطلقه را ترغیب خواهد کرد، لیبرالها را بسوی رادیکالهای سیاسی سوق خواهد داد و رادیکالها را بقطع علاقه قطعی با تمام رژیم سیاسی و اجتماعی جامعه معاصر سوق خواهد داد. مافوقاً متذکر شدیم که تمام سوسیالیستها در روسیه باید سوسیال دموکرات شوند. حال اضافه میکنیم: تمام دموکراتهای صلیب و پیگیر در روسیه باید سوسیال دموکرات شوند.

فکر خود را با مثالی توضیح دهیم. مثلاً دستگاه مامورین دولت یعنی بوروکراسی را، بمثابة قشر خاصی از افرادی که در اداره امور متخصص شده و در مقابل مردم موقعیت با امتیازی احراز کردهاند، در نظر میگیریم. از روسیه مستبد و نیمه آسیائی گرفته تا انگلستان با فرهنگ، آزاد و تمدن، ما همه جا باین دستگاه، که ارگان ضروری جامعه بورژوازی را تشکیل میدهد، بر میخوریم. عقب ماندگی روسیه و حکومت مطلقه آن با بی حقوقی تام مردم در برابر هیئت مامورین دولت و با خودسری کامل بوروکراسی صاحب امتیاز مطابقت دارد. در انگلستان مردم در اداره امور بازرسی نیرومندی دارند، ولی در آنجا هم این بازرسی هنوز خیلی ناقص است، در آنجا هم بوروکراسی امتیازات زیادی را حفظ کرده است و اغلب آقای ملت است نه نوکر آن. در انگلستان هم ما می بینیم که دستجات نیرومند اجتماعی از موقعیت ممتاز بوروکراسی پشتیبانی مینمایند و مانع دموکراسی شدن کامل این دستگاه هستند. علت چیست؟ علت اینست که دموکراسی شدن کامل آن فقط تنها برفع پرولتاریاست؛ پیشقدم ترین قشرهای بورژوازی از بعضی امتیازات هیئت مامورین دولتی پشتیبانی مینمایند و بر ضد انتخابی بودن تمام مامورین، بر ضد الغاء کامل قیود صنفی، بر ضد مسئولیت مستقیم مامورین در برابر مردم و غیره قیام مینمایند، زیرا این قشرها حس میکنند که پرولتاریا از يك چنین دموکراسی کاملی بر ضد بورژوازی استفاده خواهد کرد. همینطور هم در روسیه، قشرهای بیچاره و کاملاً گوناگون مردم روس بر ضد این هیئت مامورین دولتی فعال مایشاء، خود کام، رشوه خوار، وحشی، جاهل و مفت خور روس بر انگیخته هستند. ولی بغیر از پرولتاریا هیچیک از این قشرها ممکن نیست اجازه بدهند این دستگاه کاملاً دموکراسی بشود، زیرا کلیه قشرهای دیگر (بورژوازی، خرده بورژوازی، و عموماً روشنفکران) رشتههای ارتباطی با این مامورین دارند، زیرا کلیه این قشرها با دستگاه دولتی روس خویشاوندند. کیست نداند که در روسیه مقدس با چه سهولتی رادیکال روشنفکر و سوسیالیست روشنفکر به مامور دولت امپراتوری بدل میگردد. ماموریکه خود را باین تسلی میدهد که در چهار دیوار کهنه پرستی اداری «فائده» میرساند، ماموریکه این «فائده» را دلیلی

میکند، ما جواب خواهیم داد. چنین اشاره ای تمام مبارزین در راه آزادی سیاسی را قوی خواهد کرد. فقط آن مبارزینی قوی هستند که بمصالح واقعی و درک شده طبقات مشخص تکیه میکنند و هرگونه ماستالی این مصالح طبقاتی، که در جامعه معاصر اکنون دیگر نقش عمده با آن است، مبارزین را ضعیف خواهد کرد. این اولاً و ثانیاً در مبارزه بر ضد حکومت مطلقه، طبقه کارگر باید خود را متمایز نگاهدارد، زیرا فقط اوست که تا لحظه آخر، دشمن ثابت قدم و مسلم حکومت مطلقه خواهد بود، فقط بین او و حکومت مطلقه است که صلح و مصالحه امکان پذیر نیست، فقط در طبقه کارگر است که دموکراتیسم میتواند طرفدار بی قید و شرط و بدون تزلزل، طرفداریکه هیچگاه بعقب نمیگردد پیدا کند. در هیچیک از طبقات، دستجات و قشرهای دیگر اهالی، خصومت نسبت بحکومت مطلقه بلا شرط نیست، دموکراتیسم آنها همواره بعقب نمیگردد. بورژوازی نمیتواند درک نکند که حکومت مطلقه مانع پیشرفت صنعتی و اجتماعی است، ولی او از دموکراسی شدن تام رژیم سیاسی و اجتماعی می ترسد و هر آن ممکن است بر ضد پرولتاریا با حکومت مطلقه عقد اتحاد ببندد. خرده بورژوازی بنا بر طبیعت خود دو پهلوست و در حالیکه گرایش از يك سو به پرولتاریا و دموکراتیسم است از سوی دیگر بطبقات ارتجاعی گرایش دارد و سعی میکند تاریخ را متوقف سازد و مستعد است دستخوش تجربه و وسیله بازی های حکومت مطلقه (مثلاً بصورت «سیاست توده ای» آلکساندر سوم) قرار گیرد و قادر است بخاطر تحکیم موقعیت خویش بمثابة ملاکین کوچک با طبقات حاکمه برضد پرولتاریا متحد شود، افراد تحصیل کرده و بطور کلی روشنفکران نمیتوانند بر ضد ستمگریهای وحشیانه پلیسی حکومت مطلقه که فکر و دانش را مسموم مینماید قیام نکنند، ولی منافع مادی این روشنفکران آنرا بحکومت مطلقه و به بورژوازی متصل مینماید و مجبور شان میکند نایبگیر باشند و صلح و مصالحه نمایند و حرارت انقلابی و مخالفت خود را در ازاء مقرری دولتی و یا شرکت در منافع با حق السهم بفروشند. و اما در خصوص عناصر دموکراتیک موجوده در بین ملیت های ستمدیده و پیروان مذاهب مورد تعقیب، هر کس میدانند و می بینند که تضادهای طبقاتی در داخل این کاتگوری از اهالی بمراتب ژرف تر و شدیدتر از همبستگی کلیه طبقات این کاتگوری بر ضد حکومت مطلقه و برله تاسیسات دموکراتیک می باشد. فقط پرولتاریاست که میتواند تا آخرین لحظه دموکرات پیگیر و دشمن قطعی حکومت مطلقه باشد. و بنا بر موقعیت طبقاتی خود نمیتواند هم نباشد. و قادر بهیچگونه گذشت و صلح و مصالحه ای نیست. فقط پرولتاریاست که میتواند در راه آزادی سیاسی و تاسیسات دموکراتیک مبارز پیشقدم باشد، زیرا اولاً ستمگری سیاسی تاثیرش در پرولتاریا شدید تر از همه است و نمیگذارد که در وضعیت این طبقه که نه دسترسی بمقامات عالی و نه حتی بحال دولتی و نه تقویدی در افکار اجتماعی دارد، کوچکترین تعدیلی حاصل گردد. ثانیاً فقط پرولتاریاست که قادر است دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی را بآخر برساند، زیرا يك چنین دموکراسی کردنی، این رژیم را بدست کارگران خواهد داد. باین علت است که امتزاج

برای تیره لافیدی سیاسی خود و حلقه بگوشی خود در برابر دولت تازیانه و شلاق میداند؟ فقط پرولتاریاست که دشمن مسلم حکومت مطلقه و دستگاه دولتی روسیه است، فقط پرولتاریاست که هیچ رشته‌ای او را با این ارگانهای جامعه اشرافی و بورژوازی مربوط نمیسازد، فقط پرولتاریا قادر به خصومت آشتی ناپذیر و مبارزه قطعی با این دستگاه است.

وقتی ما ثابت میکنیم که پرولتاریا، که رهبرش در مبارزه طبقاتی - سوسیال دموکراسی است، مبارز پیشقدم دموکراسی روس است، بیک عقیده بینهایت شایع و بینهایت عجیبی بر میخوریم حاکی از اینکه گویا سوسیال دموکراسی روس وظائف سیاسی و مبارزه سیاسی را بعقب میاندازد. بطوریکه دیده میشود این عقیده کاملاً نقطه مقابل حقیقت است. علت این عدم درک حیرت آور اصول سوسیال دموکراسی، اصولیکه بکرات تشریح شده و در اولین انتشارات سوسیال دموکراسی روس - در جزوها و کتابهاییکه گروه «آزادی کار» (۳۹) در خارجه منتشر نموده است - مشاهده میگردد چیست؟ بنظر ما علت این قضیه حیرت آور را باید در نکات ۳ گانه زیرین جستجو نمود:

نخست در اینکه نمایندگان تئوریهای کهنه انقلابی، اصول سوسیال دموکراتیسم را اساساً درک نمیکنند و عادت کرده‌اند طرح برنامه‌ها و نقشه‌های فعالیت خود را بر اساس ایده‌های مجرد قرار دهند نه بر اساس حساب روی طبقاتی که واقعا در کشور فعالیت مینمایند و بحکم تاریخ در مناسبات متقابل معینی قرار گرفته‌اند. فقط همین فقدان بررسی عینی و واقعی آن علائقی که پشتیبان دموکراسی روس است، میتواند باعث یبندایش این عقیده گردد که گویا سوسیال دموکراسی روس وظائف دموکراتیک انقلابیون روس را کم اهمیت می‌انگارد.

دوم در علم درک این موضوع که جمع کردن مسائل اقتصادی و سیاسی یا فعالیت سوسیالیستی و دموکراتیک در یک واحد کل و در یک مبارزه واحد طبقاتی پرولتاریا، باعث ضعف جنبش دموکراتیک یا مبارزه سیاسی نمیشود، بلکه باعث تقویت آن میگردد. بدینمعنی که آنها بمنافع واقعی توده‌های مردم نزدیک میکنند، مسائل سیاسی را از «تنگنای اطاق کار روشنفکران» بخیبان و محیط کارگران و طبقات زحمتکش میکشاند، بجای ایده‌های مجرد در باره ستگیری سیاسی، نمودارهای واقعی این ستگیری را، که بیش از همه پرولتاریا از آن رنج میکشد و زمینه تمام تبلیغات سوسیال دموکراسی است، قرار میدهد و بدینطریق این مبارزه را تقویت مینماید. رادیکال روس اغلب تصور میکند وقتی سوسیال دموکرات، بجای اینکه کارگران پیشقدم را علناً و مستقیماً بمبارزه سیاسی دعوت کند وظیفه توسعه دادن نهضت کارگری و متشکل کردن مبارزه طبقاتی پرولتاریا را خاطر نشان مینماید - این سوسیال دموکرات بدینطریق از دموکراتیسم خود عقب نشینی مینماید و مبارزه سیاسی را بعقب میکشد. ولی اگر هم اینجا عقب نشینی باشد نظیر آن چیزی است که ضرب المثل فرانسوی میگوید: «il faut reculer pour mieux sauter» (باید عقب رفت تا بهتر جهید).

سوم این سوء تفاهم از اینجا ناشی میشود که خود مفهوم «مبارزه سیاسی» برای یک طرفدار نارودنایا ولیا و نارودنویه پراوو از یک طرف بویک سوسیال دموکرات از طرف دیگر دو معنی مختلف دارد. سوسیال دموکراتها مبارزه سیاسی را طور دیگری درک میکنند، آنها آنرا بمراتب وسیعتر از نمایندگان تئوریهای کهنه انقلابی درک میکنند. نمونه بارز این اصل، که ممکن است پارادکس بنظر آید، شماره چهارم «برگ پرنده» گروه نارودنایا ولیا «مورخه نهم دسامبر سال ۱۸۹۵ است. ما در عین اینکه باین نشریه، که نشانه فعالیت فکری عمیق و پر ثمری بین نارودوولتسبهای فعلی است، از صمیم قلب شاد باش میگوئیم، معذرت میجوئیم مقاله پ. ل. لاورف را «در باره مسائل برنامه‌ای» (صفحه ۱۹-۲۲) نادیده انگاریم. این مقاله بوجه بارزی نشان میدهد که شاگردان مکتب قدیمی نارودنایا ولیا برای مبارزه سیاسی مفهوم دیگری قائلند. پ. ل. لاورف ضمن بحث در باره رابطه بین برنامه نارودنایا ولیا و برنامه سوسیال دموکراتها می نویسد: «... اینجا مهم یک مسئله و فقط یک مسئله است و آن اینکه آیا در شرایط حکومت مطلقه و علاوه بر تشکیلات حزب انقلابی، که علیه حکومت مطلقه است، میتوان یک حزب نیرومند کارگری تشکیل داد؟» (ص ۲۱، ستون ۲)؛ و نیز کمی بالاتر (ستون اول)؛ «... تشکیل دادن حزب کارگر روس در شرایط حکومت مطلقه، بدون اینکه در عین حال یک حزب انقلابی بر ضد این حکومت مطلقه تشکیل داده شود. این تفاوتی که برای پ. ل. لاورف اینقدر اهمیت اساسی دارد ابتدا برای ما مفهوم نیست. این یعنی چه؟ «حزب کارگر علاوه بر حزب انقلابی که علیه حکومت مطلقه است»؟؟ مگر خود حزب کارگر حزب انقلابی نیست؟ مگر این حزب علیه حکومت مطلقه نیست؟ قسمت زیرین مقاله پ. ل. لاورف اینموضوع عجیب را توضیح میدهد: «حزب کارگر روس اجباراً باید در شرایطی که حکومت مطلقه با تمام صفات خود وجود دارد تشکیل شود. اگر سوسیال دموکراتها میتوانند این کار را انجام دهند بدون اینکه در عین حال یک توطئه سیاسی - با تمام شرایط یک چنین توطئه‌ای - علیه حکومت مطلقه تشکیل دهند، در اینصورت بدیهی است برنامه سیاسی آنها همان برنامه لازم برای سوسیالیست های روس می بود، زیرا امر رهائی کارگران با نیروی خود کارگران، عملی میشد. ولی این رهائی اگر غیر ممکن نباشد خیلی مورد تردید است» (ص ۲۱، ستون اول). اینست جان کلام! برای یک فرد نارودنایا ولیا مفهوم مبارزه سیاسی

\* مقاله پ. ل. لاورف که در شماره چهارم «برگ پرنده» بچاپ رسیده است فقط «تکه ای» از نامه مفصل پ. ل. لاورف است که برای درج در مجموعه «مدارک» اختصاص داده شده بود. ما شنیده ایم که هم تمام این نامه آقای پ. ل. لاورف و هم جواب پلخانف در تابستان سال جاری (۱۸۹۷) در خارجه منتشر شده است، ولی موقتاً بدیدن هیچیک از آنها نشده ایم. همچنین نمیدانیم که آیا شماره پنجم «برگ پرنده» گروه نارودنایا ولیا، که هیئت تحریریه وعده داده بود سر مقاله آنرا به نامه پ. ل. لاورف تخصیص دهد منتشر شده است یا خیر. مراجعه شود بشماره چهارم، ص ۲۲-۲۳، ستون اول، ملاحظات.

⑤ تکیه روی کلمات از ماست.

سنگی. آیا میتوان انکار کرد که اگر چنین تشکیلاتی افلا بزرگترین مراکز جنبش کارگری روسیه را (ناحیه سن پترزبورگ، مسکو-ولادیمیر، ناحیه جنوب و مهمترین شهرها از قبیل ادسا، کیف، ساراتف و غیره را) در خود جمع کند و یک ارگان انقلابی در اختیار داشته باشد و در بین کارگران روس دارای همان وجهه ای باشد که اتحاد مبارزه در بین کارگران سن پترزبورگ دارد- چنین تشکیلاتی بزرگترین عامل سیاسی در روسیه امروز خواهد بود- عاملی که دولت نخواهد توانست چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی خود آنها بحساب نیاورد؟ چنین تشکیلاتی، وقتی بتواند مبارزه طبقاتی پرولتاریا را رهبری نماید، تشکیلات و انطباق را در بین کارگران بالا ببرد، به آنان کمک کند تا در راه حوائج اقتصادی فوری خود مبارزه نمایند و سبکهای سرمایه را یکی پس از دیگری از چنگش خارج نمایند، کارگران را از لحاظ سیاسی پرورش دهد و بطور مرتب و دائمی حکومت مطلقه را تعقیب نماید و هر قلندر تزاری را که بخواهد مزه سنگینی مشت حکومت پلیسی را به پرولتاریا بچشاند بتاراند- تشکیلاتی خواهد بود که در عین حال هم سازمان یک حزب کارگریست که با شرایط ما جور میاید و هم حزب نیرومند انقلابی است که علیه حکومت مطلقه متوجه است. و اما گفتگوی قبلی در باره اینکه آیا تشکیلات برای وارد آوردن ضربه قطعی بر حکومت مطلقه بچه وسیله ای متشبث خواهد شد و آیا مثلاً قیام را ترجیح خواهد داد یا اعتصاب توده ای سیاسی یا یک شیوه دیگر حمله را- گفتگوی قبلی در باره این موضوع و حل این مسئله در حال حاضر، آئین پرستی بوج است. این موضوع نظیر آنستکه فرضاً ژنرالها، هنوز ارتش گرد نیاورده، آنها بسیج نکرده و بر ضد دشمن گسیل نداشته شورای جنگی تشکیل دهند. و اما وقتی که ارتش پرولتاریا با عزمی راسخ و در زیر رهبری سازمان نیرومند سوسیال دموکرات در راه رهائی اقتصادی و سیاسی خود مبارزه کرد، آنوقت خود این ارتش شیوه و وسائل عمل را بژنرالها نشان خواهد داد. آنوقت فقط آنوقت ممکن است مسئله وارد آوردن ضربه قطعی بر حکومت مطلقه را حل کرد، زیرا حل مسئله مانا منوطست بوضعیت جنبش کارگری، بوسعت آن، به آن شیوههای مبارزه که در جنبش بوجود آمده است، بخصوصیات تشکیلات انقلابی که جنبش را رهبری مینماید، بروش سایر عناصر اجتماعی نسبت به پرولتاریا و حکومت مطلقه، بشرايط سیاست داخلی و خارجی و خلاصه منوطست بهزاران شرط که پیشگویی در باره آن اهم محال و هم بیفایده است.

از اینرو قضاوت زیرین پ. ل. لاورف به منتها درجه نا درست است، او میگوید:

«اما اگر آنها (سوسیال دموکراتها) مجبور شوند بنحوی از انحاء سوای نیروهای کارگری که برای مبارزه با سرمایه مجتمع مینمایند، آزاد انقلابی و دستجاتی را نیز برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه جمع نمایند در اینصورت سوسیال دموکراتهای روس، اعم از اینکه هر نامی بخود بدهند، در عمل (تکیه روی کلام از نویسنده است) برنامه مخالفین خود یعنی نارودولتسها را پذیرفته اند. اختلاف نظر در باره کمون دهقانی و مقدرات

همان مفهوم توطئه سیاسی است! باید اعتراف کرد که پ. ل. لاورف در این گفتار حقیقتاً موفق شده است تفاوت اساسی را که در تاکتیک مبارزه سیاسی بین نارودولتسها و سوسیال دموکراتها وجود دارد با وضوح تامی نشان بدهد. سن بلانکسیم (۴۰) و روح توطئه گری، بی اندازه در نارودولتسها قویست، بحمدی قویست که نمیتوانند مبارزه سیاسی را بصورت دیگری غیر از توطئه سیاسی تصور نمایند. ولی سوسیال دموکراتها از اینگونه تنگ نظریها مبری هستند؛ آنها به توطئه اعتقادی ندارند؛ آنها فکر میکنند که دوره توطئه ها منتهاست سپری شده است و تنزل دادن مبارزه سیاسی بسطح توطئه معنایش از یک سو محدود کردن بی اندازه آن و از سوی دیگر انتخاب بی ثمرترین شیوه های مبارزه است. هر کسی میفهمد که گفته پ. ل. لاورف حاکی از اینکه گویا فعالیت باختر برای سوسیال دموکراتهای روس سر مشق مسلمی است» (ص- ۲۱ ستون اول) چیزی جز یک حمله جروبحثی نیست و در حقیقت امر هرگز سوسیال دموکراتهای روس شرایط سیاسی ما را فراموش نکرده اند. هرگز فکر امکان ایجاد یک حزب علنی کارگری را نیز در روسیه نکرده اند و هرگز وظیفه مبارزه در راه سوسیالیسم را از وظیفه مبارزه در راه آزادی سیاسی جدا نکرده اند. ولی آنها همیشه بر این عقیده بوده و هستند که این مبارزه باید بدست توطئه کنندگان انجام نشود بلکه بدست یک حزب انقلابی انجام شود که به جنبش کارگری اتکا دارد. آنها بر این عقیده اند که مبارزه بر ضد حکومت مطلقه باید عبارت باشد از پرورش، با انطباق کردن و متشکل ساختن پرولتاریا، تبلیغات سیاسی میان کارگران بمنظور رسوا ساختن تمام مظاهر حکومت مطلقه و داغ ننگ زدن بر چهره کلیه شوالیه های حکومت پلیسی و مجبور کردن این حکومت به گذشت نه اینکه تشکیل توطئه. مگر فعالیت سازمان سن پترزبورگ «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» بعینه چنین نیست؟ مگر این سازمان همان نطفه حزب انقلابی نیست که تکیه گاه آن جنبش کارگری است و مبارزه طبقاتی پرولتاریا، مبارزه بر ضد سرمایه و حکومت مطلقه را رهبری مینماید بدون اینکه هیچگونه توطئه ای تشکیل بدهد و فقط از بهم آمیختن مبارزه سوسیالیستی و دموکراتیک در یک مبارزه واحد غیر قابل تفکیک طبقاتی پرولتاریای پترزبورگ برای خود کسب نیرو مینماید؟ مگر فعالیت این «اتحاد»، با وجود تمام کوتاهی مدت آن، هم اکنون ثابت نکرده است که پرولتاریائی که بتوسط سوسیال دموکراسی رهبری میشود یک نیروی بزرگ سیاسی را تشکیل میدهد که دولت مجبور است از آن حساب ببرد و در دادن گذشت به آن شتاب ورزد؟ قانون دوم ژوئن سال ۱۸۹۷ (۴۱) چه از لحاظ شتابزدگی در اجراء آن، و چه از لحاظ مضمون، بطور آشکاری اهمیت خود را، که گذشت اجباری به پرولتاریا و تسخیر یکی از مواضع دشمن ملت روس است، نشان میدهد. این گذشت فوق العاده جزئیست، موضع خیلی بی اهمیت است، ولی خود آن تشکیلات طبقه کارگر هم که موفق شد دادن چنین گذشتی را تحمیل نماید به وسعت و استحکام و قدمت و تجربه سرشار موصوف نبود؛ بطوریکه میدانیم «اتحاد مبارزه فقط در سال ۱۸۹۵-۱۸۹۶ تاسیس شد و پیام هایش به کارگران منحصر بود به اوراق ژلاتینی و چاپ

سرمایه‌داری در روسیه و ماتریالیسم اقتصادی، اینها جزئیاتی است که اهمیتش برای کار واقعی کم و فقط يك نوع کمک و یا مانع است برای حل مسائل جزئی و یا قبول روش های جزئی در تهیه نکات اساسی - همین و بس - (ص ۲۱ - ستون اول).

حتی محاجه در باره اصل اخیر که گویا اختلاف نظر در مسائل اساسی زندگی روس و تکامل جامعه روس و در مسائل اساسی درک تاریخ فقط میتواند مربوط به «جزئیات» باشد عجیب است! مدت‌هاست گفته شده است که بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمیتواند وجود داشته باشد و در زمان حاضر مشکل این حقیقت احتیاج باثبات داشته باشد. تئوری مبارزه طبقاتی، درک ماتریالیستی تاریخ روسیه و ارزیابی ماتریالیستی وضعیت اقتصادی و سیاسی کنونی روسیه و معترف بودن به لزوم تطبیق مبارزه انقلابی با منافع معین طبقه معین و تجزیه و تحلیل مناسبات این طبقه نسبت به طبقات دیگر - این بزرگترین مسائل انقلابی را «جزئیات» نامیدن - بچنان درجه خارق‌العاده‌ای از طرف يك پیر سر باز تئوری انقلابی نا صحیح و غیر منتظره است که ما تقریباً حاضریم این قسمت را يك "Tapsus" ساده حساب کنیم. و اما در خصوص نیمه اول این قطعه پر آب و تاب باید گفت که نادرستش از اینهم شگفت انگیزتر است. اظهار این موضوع در مطبوعات که سوسیال دموکراتهای روس فقط نیروهای کارگری را برای مبارزه با سرمایه (یعنی تنها برای مبارزه اقتصادی!) مجتمع مینمایند بدون اینکه افراد و گروههای انقلابی را برای مبارزه با حکومت مطلقه باهم متحد نمایند - معنایش اینست که حقایق مبرهن فعالیت سوسیال دموکراتهای روس را یا نینداندند یا نمیخواهند بدانند. شاید هم پ. ل. لاورف سوسیال دموکراتهایی را که عملاً در روسیه کار میکنند «افراد انقلابی» و «گروههای انقلابی» نینداند؟! یا (و احتمال میرود این صحیحتر باشد) منظور او از «مبارزه» با حکومت مطلقه فقط توطئه بر ضد حکومت مطلقه است؟ (به ص ۲۱، ستون ۲ مراجعه کنید: «... مسئله بر سر ... تشکیل توطئه انقلابی است»؛ تکیه روی کلمه از ماست). شاید بعقیده پ. ل. لاورف کسیکه توطئه های سیاسی ترتیب نمیدهد مبارزه سیاسی هم نمیکند؟ باز هم تکرار میکنیم: این نظر کاملاً مطابق باسن قدیمی نارودنایا ولیای قدیمی است، ولی بهیچوجه نه با اندیشه امروزی مبارزه سیاسی مطابقت دارد و نه با واقعیت امروزی.

برای ما باقی میماند چند کلمه ای هم در باره نارودوپراوتسی‌ها صحبت کنیم. پ. ل. لاورف بعقیده ما کاملاً حق دارد وقتی میگوید که سوسیال دموکراتها «نارودوپراوتسی‌ها را بدشایه افراد رک و راستتری معرفی مینمایند و حاضرند از آنها پشتیبانی نمایند بدون اینکه در ضمن با آنها آمیخته شوند» (ص ۱۹۰، ستون ۲): فقط میبایستی اضافه کرد: بمشابه دموکراتهایی رک و راست تر و تا آنجا که نارودوپراوتسی‌ها همچون دموکرات‌هایی پیگیر عمل میکنند. متأسفانه این شرط - بیشتر يك آینده مطلوب است تا يك واقعیت فعلی. نارودوپراوتسی‌ها ابراز تمایل نمودند که وظایف دموکراتیک را از قید اصول نارودونیک و بطور کلی از ارتباط با شکل های مشوخ «سوسیالیسم روس» آزاد کنند ولی وقتی

\* لغزش زبان. مترجم.

آنها حزب خود را، که منحصرأ حزب اصلاحات سیاسی است، حزب «سوسیال (۱۹۹) - رولوسیونر» نامیدند (رجوع شود به «بیانیه» آنها مورخه ۱۹ فوریه سال ۱۸۹۴) و در «بیانیه» خود اظهار کردند که «حق ایجاد سازمان تولید توده‌ای جزء مفهوم حقوق توده است» (ما مجبوریم از حفظ نقل کنیم) و بدینطریق همان اوهام نارودونیک را زیر جلی داخل نمودند، معلوم شد که خود بهیچوجه از اوهام قدیمی آزاد نشده‌اند و هنوز خیلی مانده است تا پیگیر باشند. از اینرو شاید آقدها هم پ. ل. لاورف ناحق نبود که آنها را «سیاستمداران بالماسکه» نامید (ص ۲۰ - ستون ۲). ولی شاید بیشتر مقرون به صواب باشد اگر اصول نارودونویه پراوو را يك نظریه گذرنده ای بپنداریم و این جنبه مثبت را از آن سلب نکنیم که از خصلت های ویژه آئین نارودونیک شرم کرده است و بر ضد نفرت آورترین مرتجعین نارودونیک، که در برابر حکومت مطلقه پلیسی و طبقاتی بخود اجازه میدهند از مطلوب بودن اصلاحات اقتصادی سخن بگویند نه اینکه از اصلاحات سیاسی (رجوع شود به مقاله «مسئله مبرم» نشریه حزب «نارودونویه پراوو»)، آشکارا وارد جروبوت شده است. اگر در حزب نارودونویه پراوو واقعا بجز سوسیالیست های پیشین که پرچم سوسیالیستی خود را بملاحظات تاکتیکی مخفی مینمایند و فقط نقاب سیاستمداران غیر سوسیالیست را بر چهره میزنند (بطوریکه پ. ل. لاورف فرض میکند، ص ۲۰ - ستون ۲) کسی وجود ندارد - در اینصورت بدیهی است که این حزب هیچ آینده ای ندارد. ولی اگر در این حزب، سیاستمداران غیر سوسیالیست و دموکراتهای غیر سوسیالیست هم وجود داشته باشند که بال ماسکه ای نبوده و واقعی باشند - در اینصورت این حزب با کوشش برای نزدیک شدن بعناصر بورژوازی ما که در سیاست مخالف حکومت مطلقه هستند و با کوشش برای بیدار کردن شعور سیاسی طبقه خرده بورژوازی ما و کسبه و پیشه‌وران جزء و غیره - یعنی طبقه ای که همه جا در اروپای غربی نقش خود را در جنبش دموکراتیک بازی کرده است و در کشور ما روسیه در دوره بعد از رفرم در مناسبات فرهنگی و مناسبات دیگر موقیتهای بخصوص سریمی بدست آورده است و نمیتواند ستمگری حکومت پلیسی را با حمایت بی شرمانه ای که از کارخانه داران بزرگ، و صاحب انحصاران و آس های مالی و صنعتی میکند، حس ننماید - نفع فراوانی خواهد داد. برای حصول این منظور فقط لازم است که نارودوپراوتسی‌ها هدف و منظور خود را همانا نزدیکی با قشر های گوناگون اهالی قرار دهند، نه اینکه فقط بهمان «روشنفکران» که مقاله «مسئله مبرم» هم به ناتوانی آنها، در صورت گسیختن رابطه با منافع واقعی توده‌ها، معترفست اکتفا نمایند. برای حصول اینمنظور لازم است نارودوپراوتسی‌ها از هر گونه ادعائی مبنی بر بهم آمیختن عناصر اجتماعی ناهمگون و دوری جستن از سوسیالیسم در مقابل وظایف سیاسی دست بردارند شرم بیجائی را که مانع نزدیکی با قشر های بورژوازی ملت است بطور اندازند یعنی نه فقط از برنامه سیاستمداران غیر سوسیالیست صحبت کنند، بلکه بر طبق این بر نامه عمل هم بکنند و ذهن طبقاتی آن گروه‌ها و طبقات اجتماعی را، که سوسیالیسم ابتدا مورد احتیاج آنان نیست ولی هر چه جلوتر میروند ستمگری حکومت مطلقه



بس دست بکار شویم، رفقا! اوقات گرانبها را تلف نکنیم! در مقابل سوسیال دموکراتهای روس برای بر آوردن احتیاجات پرولتاریا که از خواب بیدار میشود، برای متشکل کردن جنبش کارگری، برای تقویت گروههای انقلابی و ارتباط متقابل آنها، برای تامین کارگران از لحاظ مطبوعات ترویجی و تبلیغاتی و برای جمع کردن محافل کارگری و گروههای سوسیال دموکرات که در اطراف و اکناف روسیه پراکنده‌اند در یک حزب کارگری سوسیال دموکرات، یک دنیا کار وجود دارد!

در پایان سال ۱۸۰۷ در تبعید گاه برشته تحریر در آمد.  
برای اولین بار در سال ۱۸۹۸ در ژنو بصورت جزوه جداگانه ای بچاپ رسید.  
و. ای. لنین. جلد ۲ کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۲۹۹-۳۲۳

و لزوم آزادی سیاسی را بیشتر حس میکنند، روشن نمایند و بسط دهند.

سوسیال دموکراسی روس هنوز خیلی جوانست. این حزب تازه میخواهد از آن حالت جنینی، که در آن مسائل تئوریک، در جه اول اهمیت را احراز میکرد، خارج شود. این حزب تازه شروع به توسعه فعالیت عملی خود نموده است. انقلابیون فرآکسیونهای دیگر بجای انتقاد از تئوریهها و برنامههای سوسیال دموکراتیک مجبورند بحکم ضرورت به انتقاد از فعالیت عملی سوسیال دموکرات های روس بپردازند. و باید اعتراف کرد که این انتقاد اخیر از انتقاد تئوریک سخت متمایز است و باندازمای متمایز است که انتشار شایعه مضحکی را که حاکیست «اتحاد مبارزه سن پترزبورگ تشکیلات غیر سوسیال دموکرات است، ممکن ساخته است. همان امکان چنین شایعه ای بخودی خود نادرست بودن قہمتهای رایج را در مورد بی اعتنائی سوسیال دموکراتها بمبارزه سیاسی به ثبوت میرساند. همان امکان چنین شایعه ای بخودی خود گواه بر اینست که عدد زیادی از انقلابیون را که تئوری سوسیال دموکراتها نتوانسته است متقاعد نماید، عمل آنها دارد متقاعد مینماید.

در برابر سوسیال دموکراسی روس هنوز عرصه کار بسیار پهناوری وجود دارد که تازه شروع شده است. بیداری طبقه کارگر روس و جدوجهد خود بخودیش برای کسب معلومات، برای متحد شدن، برای سوسیالیسم، برای مبارزه بر ضد استثمار کنندگان و ستمگران خود، روز بروز با رخشندگی و وسعت بیشتری نمودار میگردد. موفقیت های خارق العاده ای که این اواخر نصیب سرمایه داری روس میگردد ضامن اینست که جنبش کارگری لاینقطع در عرض و عمق رشد خواهد کرد. در زمان حاضر، ظاهراً ما مرحله ای از دوران سرمایه داری را میگذرانیم که صنعت در حال شکفتن است. بازرگانی رونق دارد، کارخانه ها با تمام نیروکار میکنند و کارخانه های بیشمار جدید، بنگاههای جدید، شرکتهای سهامی، ساختمانهای راه آهن و غیره و غیره مانند قارچ بعد از باران بوجود میآیند. لازم نیست انسان پیغمبر باشد تا ورشکستگی اجتناب ناپذیری (کم و بیش سریع) را که باید از پی این «شکفتن» صنایع فرارسد پیشگوئی کند. این ورشکستگی، توده صاحب کاران کوچک را خانه خراب خواهد کرد، توده های کارگران را در صف بیکاران خواهد انداخت و بدینطریق در برابر تمام توده های کارگر بطرز حادی آن مسائل سوسیالیسم و دموکراتیسم را قرار خواهد داد که اکنون مدتهاست هر کارگر آگاه و فکوری با آنها رو بروست. سوسیال دموکراتهای روس باید مواظب باشند تا در حالیکه این ورشکستگی فرا میرسد پرولتاریای روس آگاه تر و متحد تر باشد، بوظایف طبقه کارگر روس بی برد و قادر باشد به طبقه سرمایه داران، که اکنون سود های کلانی بدست میآورند و کوشش دارند همیشه بارخسارت خود را بدوش کارگران بگذارند، ضربه کمرشکن بزنند. قادر باشد در رأس دموکراسی روس به مبارزه قطعی بر ضد حکومت مطلقه پلیسی که بر دست و پای کارگران و تمام مردم روس بند نهاده است، اقدام نماید.

تشکیل حزب کارگر  
سوسیال دموکرات روسیه

پیدایش فراکسیون  
بلشویکها و منشویکها  
در داخل حزب

در ابوجایا گازتا (۴۳) هنگامیکه کوشش خالی از موفقیتی برای تجدید انتشار آن میکرد (رجوع شود به فصل پنجم) طرح کند. فرض اول این بود که در رساله قطبه تحلیل این سه مسئله اکتفا شده و نظریات حتی المقدور بشکل مثبتی تشریح گردد ولی بعداً معلوم شد که انجام اینکار بدون توسل یا تقریباً بدون توسل به جروبحث بدو علت زیر بهیچوجه میسر نیست. از طرفی اکونومیسم بهراتب بیش از آنچه ما تصور میکردیم خود را سخت جان نشان داد (ما کلمه اکونومیسم را به معنای وسیع آن استعمال مینمائیم یعنی همانطور که این کلمه در شماره ۱۲ «ایسکرا» در ماه دسامبر سال ۱۹۰۱ در مقاله «مصاحبه با مدافعین اکونومیسم» که باصطلاح رنوس مطالب رساله ایرا که از نظر خوانندگان میکند تشکیل میداد توضیح داده شده است). مسلم شد که علت وجود نظریات مختلف در حل این سه مسئله، در قسمت اعظم، مربوط به تضاد عمیقی است که بین دو جریان در سوسیال دموکراسی روسیه وجود دارد، نه اختلاف در جزئیات. و از طرف دیگر نا توانی اکونومیستها در مورد تشریح واقعی نظریات ما در صفحات «ایسکرا» با وضوح تمام نشان داد که ما اغلب کاملاً به زبان های مختلف حرف میزنیم و بدینجهت هرگاه از «ad ovo» شروع نکنیم بهیچوجه نمیتوانیم با هم کنار آئیم و باید کوشش کنیم کلیه نکات مورد اختلاف را برای کلیه اکونومیستها با بیانی حتی المقدور ساده تر و با آوردن امثله متعدد و مشخصی بطور منظم «توضیح» دهیم. این بود که من مصمم شدم برای این «توضیح» یک چنین کوششی را بنمایم در حالیکه کاملاً میدانستم که انجام این کار بر صفحات رساله بهراتب افزوده و طبع آنرا بتأخیر خواهد انداخت، ولی در عین حال برای ایفای وعده ای که در مقاله «از چه باید شروع کرده» داده بودم هیچ چاره ای جز این نداشتم. علاوه بر عذر تأخیر، باید از لحاظ نقایص بسیاری هم که در طرز انشاء این رساله موجود است یوزش بطلبیم: من مجبور بودم با نهایت عجله و در حالی کارکنم که کارهای گوناگون دیگر مرا بخود مشغول ساخته بود.

تحلیل سه مسئله نامبرده بالا کما فی السابق موضوع اصلی رساله را تشکیل میدهد ولی من مجبور شدم ابتدا از دو مسئله زیر که جنبه عمومی تری دارد شروع کنم یکی اینکه چرا یک چنین شعار «طبیعی» و «معصومی» مانند شعار «آزادی انتقاد» برای ما یک آزریر حقیقی نبرد است؟ و دیگر اینکه چرا نمیتوانیم حتی در مورد مسئله اساسی مربوط به نقش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش توده ای خود بخودی بایکدیگر کنار بیائیم؟ علاوه بر این - تشریح نظریات مربوط به صفت و مضمون تبلیغات سیاسی بتوضیح تفاوت بین سیاست تردیونونی و سیاست سوسیال دموکراتیک تبدیل گردید و تشریح نظریات مربوط بوظایف تشکیلاتی هم - بتوضیح تفاوت موجوده بین خرده کاری که اکونومیستها را اقناع مینماید و متشکل ساختن انقلابیون که بنظر ما یک امر ضروریست تبدیل شد. از

## چه باید کرد

### مسائل حاد جنبش ما

«... مبارزه حزبی به حزب نیرو و حیات مبخشد، بزرگترین دلیل ضعف حزب پراکندگی و ابهام خلوص صریحاً مشخص است، حزب با تصفیه خویش استحکام می یابد...»

(از نامه لاسال به مارکس مورخه ۲۴ ژوئن سال ۱۸۵۲)

### پیشگفتار

رساله ای که از نظر خوانندگان میگردد بر حسب طرح اولیه نویسنده می بایستی به شرح و بسط تفصیلی افکاری اختصاص داده میشد که در مقاله «از چه باید شروع کرده» (ایسکرا شماره ۴ ماه مه سال ۱۹۰۱) بیان شده است. پیش از هر چیز باید از خوانندگان بواسطه تأخیر در ایفای وعده ای که در آن مقاله داده بودیم (و در پاسخ به پرسشها و نامه های متعدد خصوصی تکرار شده است) یوزش بخواهیم. یکی از علل این تأخیر کوششی بود که برای متحد ساختن کلیه سازمانهای سوسیال دموکرات مقیم خارجه در ماه ژوئن سال گذشته (۱۹۰۱) بعمل آمد. طبعاً لازم بود در انتظار نتایج این کوشش باشیم، زیرا در صورت کامیابی چه بسا لازم می آمد نظریات تشکیلاتی «ایسکرا» تا اندازه ای طور دیگر تشریح گردد و در صورت حصول یک چنین کامیابی ممکن بود سریعاً بوجود دو جریان در سوسیال دموکراسی روس خاتمه داده شود. چنانکه خواننده میدانند این کوشش بعدم موفقیت منتهی گردید و بطوریکه ذیلاً در اثبات آن سعی خواهیم کرد پس از گرایش جدیدی که مجله «ابوجایا» در شماره ۱۰ (۴۳) به اکونومیسم ابراز داشت نمیتوانست هم بعدم موفقیت منتهی نگردد. معلوم شد که بدون چون و چرا باید علیه این خط مشی بی سروته و مبهم، ولی در عوض بهمان نسبت پایدار تری که قادر است به شکلهای گوناگونی تجدید حیات کند، مبارزه قطعی اقدام نمود. نظر به این اصل بود که طرح اولیه این رساله تغییر شکل یافت و بمیزان قابل توجهی به آن بسط داده شد.

مبحث اصلی این رساله می بایستی عبارت از سه مسئله ای باشد که در مقاله «از چه باید شروع کرده» مطرح شده بود. یعنی: مسئله خصلت و مضمون عمده تبلیغات سیاسی ما، مسئله وظایف تشکیلاتی ما و مسئله نقش بنیان گذاری یک تشکیلات مبارز برای سراسر روسیه - در آن واحد در نقاط مختلف. این مسائل دیرگامیست که مورد توجه نویسنده بوده و سعی داشت آنها را در روزنامه

این که بکنیم یا فشاری من در قسمت «نقشه» تشکیل روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه بهمان اندازه که اعتراضات بر ضد آن بی اساس تر بوده و بهمان اندازه که در پاسخ به پرسش من در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» حاکی از اینکه چگونه باید بتوانیم در آن واحد در تمام نقاط اقدام بتاسیس تشکیلات مورد لزوم خود نمائیم بیشتر مسامحه شده است. زیاد تر خواهد بود. سر انجام در خاتمه رساله امیدوارم مدلل سازم که ما آنچه از دستمان بر می آید انجام دادیم تا از گسیختگی قطعی با اکونومیست‌ها، که معذک امر اجتناب ناپذیری گردید، جلوگیری نمائیم؛ و نیز مدلل سازم که مجله «رابوچیہ دلو» اهمیت در حقیقت «تاریخی» مخصوصی بخود گرفته است زیرا آنچه که از همه کاملتر و برجسته‌تر در آن منعکس گشت يك اکونومیسم پیکر نبود بلکه آن تفرقه و تزلزلاتی بود که صفت مميزه يك مرحله تام تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه را تشکیل می داد و به این مناسبت جروبحث با مجله «رابوچیہ دلو» نیز، که در نظر اول يك جروبحث بی اندازه مفصل بنظر می آید، کسب اهمیت مینماید زیرا اگر ما این مرحله را بطور قطعی از میان نبریم نمیتوانیم پیش برویم.

ن. لنین

فوریه سال ۱۹۰۲

برنشتین این خواست سیاسی را با آتشبار کاملی از دلایل و نظریات «نوین» که دارای توافقی بقدر کافی موزون میباشند، احاطه نموده است. امکان استدلال علمی سوسیالیسم و اثبات لزوم و ناگزیری آن از نقطه نظر درک مادی تاریخ انکار شده است؛ واقعیت فقر و فاقه روز افزون و پرولتاریا شدن و تشدید تضادهای سرمایه‌داری انکار شده است؛ حتی خود مفهوم «هدف نهائی» نیز بی پایه و اساس قلمداد شده و ایده دیکتاتوری پرولتاریا بدون چون و چرا رد شده است؛ تباین اصولی میان لیبرالیسم و سوسیالیسم انکار شده است؛ تئوری مبارزه طبقاتی نیز که گویا با یک جامعه دقیقاً دموکراتیکی، که بر طبق اراده اکثریت اداره میشود، تطبیق ناپذیر است. رد شده است و قس علیهذا.

بدین طریق مطالبه برگشت قطعی از سوسیال دموکراسی انقلابی و روی آوردن به سوسیال رفرمیسم بورژوازی با برگشتی بهمین اندازه قطعی به تنقید بورژوا مآبانه از همه ایده‌های اساسی مارکسیسم-توأم شده است. و چون تنقید اخیر مدتها بود علیه مارکسیسم چه از تریبون سیاسی، چه از کرسی دانشگاه و چه در رساله‌های متعدد و یک رشته مباحث علمی انجام میگرفت و چون تمام نسل جوان طبقات تحصیل کرده طی دهها سال مرتباً با این تنقید پرورش یافته است، لذا جای شکفتی نیست که این جریان «انتقادی نو» در سوسیال دموکراسی دفعتاً بشکل کاملاً حاضر و آماده‌ای، همانگونه که مینرو از مغز ژوبیتر بوجود آمد، ظاهر گردید. این جریان از حیث مضمون خود احتیاجی به ترکیب و تکامل نداشت زیرا مستقیماً از نوشته‌های بورژوازی بسوسیالیستی انتقال داده شده بود.

و اما بعد. اگر انتقاد تئوریک برنشتین و تمایلات حریصانه سیاسی او هنوز برای کسی مجهول هم مانده بود، فرانسویها بذل همت نموده این «شیوه نوین» را آشکارا بمعرض نمایش گذاردند. فرانسه این بار هم حیثیت کهن سال خود را بعنوان «کشوری که در تاریخ آن مبارزه طبقات بیش از هر جا به نتیجه قطعی رسیده است» (انگلس مستخرجه از دیباچه تالیف مارکس؛ «Der 18 Brumaire») محفوظ داشت. سوسیالیستهای فرانسه به تئوری بافی نپرداختند بلکه مستقیماً بعمل اقدام نمودند؛ شرایط سیاسی فرانسه، که از حیث دموکراسی بیشتر تکامل یافته بود، به آنان اجازه داد فوراً به «مکتب عملی برنشتین» با تمام عواقب آن داخل گردند. میلران نمونه درخشانی از این مکتب عملی برنشتین را بدست داد، - بیخود نبود که برنشتین و فلنار هر دو با این همه حرارت از میلران پشتیبانی کرده و او را میستودند! در حقیقت هم: اگر سوسیال دموکراسی در ماهیت امر فقط یک حزب اصلاح طلب است و باید جرات داشته باشد که آشکارا به این موضوع اعتراف کند، در اینصورت فرد سوسیالیست نه تنها حق دارد به کابینه بورژوازی داخل شود بلکه باید برای رسیدن به آن همیشه کوشش هم داشته باشد. اگر دموکراسی در ماهیت امر بمعنای محو سیادت طبقاتی است، - پس چرا وزیر سوسیالیست نباید تمام دنیای بورژوازی را

## دگماتیسم و «آزادی انتقاد»

الف) «آزادی انتقاد» یعنی چه؟

«آزادی انتقاد» بی شک یکی از مدترین شعارهای امروزی است که در مباحثات بین سوسیالیستها و دموکراتهای تمام کشورها بیش از همه ورد زبانهاست. در نظر اول مشکل بتوان چیزی عجیبتر از این استنادات پر طعنا و تیرگی که یکی از طرفین مباحثه به آزادی انتقاد میکند تصور نمود. آیا برآستی این از میان احزاب پیشرو است که علیه قانون مشروطیت اکثریت کشورهای اروپا، که آزادی علم و تحقیقات علمی را تا همین «ینماید» سر و صدا بلند شده است؟ هر شخص بیگانه‌ای که این شعار مد شده را، که در سر هر گفتری تکرار میشود، بشنود و هنوز بکنه اختلاف موجوده بین مباحثه کنندگان پی نبرده باشد باید بخود بگوید که «مطلب نباید باین سادگیها باشد» - «این شعار ظاهراً از جمله آن الفاظ شرطیست که مثل القاب در اثر کثرت استعمال رسویت یافته و تقریباً اسم عام میشوند». در واقع این مطلب بر هیچ کس پوشیده نیست که فعلاً دو جریان در سوسیال دموکراسی بین المللی\* معاصر تشکیل شده است که آتش مبارزه بین آنها گاهی بر افروخته و با شعله پر فروغی مشتعل میگردد و گاه خاموش گشته و در زیر خاکستر «قطعه‌نامه‌های وزین» در باره «فکار» نهفته میشود. چگونگی جریان «نوین» را که به مارکسیسم «کهنه و دگماتیک» با نظر «تنقید» مینگرد، برنشتین با صراحت کافی بیان نموده و میلران هم آنرا نشان داده است.

سوسیال دموکراسی باید از حالت یک حزب انقلاب اجتماعی خارج شده به یک حزب دموکرات اصلاحات اجتماعی بدل گردد.

\* - ضمناً ناگفته نماند که در تاریخ سوسیالیسم نوین این تقریباً یک پدیده منحصر بفرد و در نوع خود بی اندازه امید بخش است که کشمکش بین جریانات مختلف موجوده در درون سوسیالیسم برای نخستین بار از دایره ملی خارج و مبدل بیک جریان بین المللی گردیده است. در زمانهای پیشین مباحثات بین لاسالینها و ایزناخیستها (۴۴) بین گدیستها و پسیبیلیستها (۴۵)، بین فابینها (۴۶) و سوسیال دموکراتها، بین ناردوولنسیها و سوسیال دموکراتها در دایره مباحثات صرفاً ملی دور زده و خصوصیات صرفاً ملی را منعکس مینمود و با اصطلاح در سطح‌های گوناگونی روی میداد. در حال حاضر (اکنون این قضیه با وضوح تمام دیده میشود) فابینهای انگلیس و میثیستریالیستهای فرانسه، برنشتینیهای آلمان و ناقدین روسی (۴۷) - همه از یک قماشند، همه یکدیگر را میستایند، از یکدیگر چیز یاد میگیرند و مشترکاً برضد مارکسیسم «دگماتیک» لشکر آرائی میکنند. شاید سوسیال دموکراسی بین المللی انقلابی در این نخستین زد و خورد حقیقتاً بین المللی علیه اپورتونیسم سوسیالیستی بحدی مستحکم گردد که بارتجاع سیاسی که دیر زمانست در اروپا فرمانروائی میکند پایان بخشد؟

ملوث نکنید، زیرا که آخر ما هم «آزادیم» هر کجا میخواهیم برویم و آزادیم نه فقط علیه منجلاپ بلکه با هر کس هم که راه را بسوی منجلاپ کج میکنند مبارزه نمائیم!

### ب. مدافعین جدید «آزادی انتقاد»

همین شعار «آزادی انتقاد» است که در همین اواخر مجله «رابوچی» دلو» (شماره ۱۰) ارگان «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس» مقیم خارجه با دبدبه تمام آنها پیش کشیده است و انهم نه بعنوان يك اصل تئوریک بلکه به منزله يك خواست سیاسی و به منزله پاسخ باین پرسش: «آیا اتحاد سازمانهای سوسیال دموکرات روس که در خارجه مشغول کارند ممکن است؟» - «برای اتحاد استوار، آزادی انتقاد لازم است» (ص ۳۶). از این بیان دو نتیجه کاملاً صریح برون می آید: ۱- «رابوچی» دلو» جریان اپورتونیستی را در سوسیال دموکراسی بین المللی بطور کلی، تحت حمایت خود میگیرد؛ ۲- «رابوچی» دلو» خواستار آزادی اپورتونیسم در سوسیال دموکراسی روس است. حال این دو نتیجه را مورد بررسی قرار دهیم.

«رابوچی» دلو» «بویژه» از «تمایل «ایسکرا» و «زاریا» (۴۸) پیشگویی قطع رابطه بین مونتانیار و ژیروندن سوسیال دموکراسی بین المللی» بدش می آید\*

ب. کریچفسکی سر دبیر مجله «رابوچی» دلو» مینویسد: «اصولاً بنظر ما گفتگو در باره مونتانیار و ژیروندن در صفوف سوسیال دموکراسی يك مقایسه تاریخی سطحی بوده و تراوش آن از قلم يك فرد مارکسیست عجیب است: مونتانیار و ژیروندن، آنطوریکه ممکن است بنظر ایدئولوگهای مورخ بیاید، دو مزاج مختلف با دو جریان فکری مختلف نبوده بلکه طبقات یا قشرهای مختلف، یعنی از يك طرف بورژوازی متوسط و از طرف دیگر خرده بورژوازی و پرولتاریا بودند. ولی در جنبش سوسیالیستی کنونی تصادم منافع طبقاتی وجود ندارد. این جنبش کلاً با تمام (تکیه از ب. کریچفسکی است) تنوعات خود، که دو آتش ترین برنشتینی ها نیز از آن جمله اند، از منافع طبقاتی پرولتاریا و مبارزه طبقاتی وی در راه آزادی سیاسی و اقتصادی پیروی مینمایند (ص ۳۲-۳۳).

\* در سر مقاله شماره دوم «ایسکرا» (فوریه سال ۱۹۰۱) دو جریان موجوده در میان پرولتاریای انقلابی (جریان انقلابی و اپورتونیستی) با دو جریان موجوده در انقلاب بورژوازی سده ۱۸ (ژاکوبین های «مونتانیار» و ژیروندن ها) مقایسه شده است. نگارنده این مقاله پلخانیف است. گفتگو در باره «ژاکوبینیسم» در سوسیال دموکراسی روس هنوز هم باب طبع کادتها و «بزرگلاویت ها» (۴۹) و مقشوبکها است. ولی در این باره که پلخانیف نخستین بار بجه طرز این مفهوم را علیه جناح راست سوسیال دموکراسی پیش کشید اکنون ترجیح میدهند سکوت اختیار نموده یا... آنها فراموش نمایند. (تبصره لنین برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.).

با نطقهای حاکی از همکاری طبقاتی فریفته سازد؟ چرا نباید، حتی بعد از اینکه کشتار کارگران بدست زاندارها برای صدمین و هزارمین بار ماهیت حقیقی همکاری دموکراتیک طبقات را نشان داده است. در کابینه باقی بماند؟ چرا شخصاً در تهنیت تزار، که سوسیالیستهای فرانسه او را جز فرمان دار و تازیانه و تبعید (knouteur pendeur et deportateur) بنام دیگری نمیخوانند، شرکت نکنند؟ آنوقت بیاداش این تحقیر بی پایان و مفتضح ساختن سوسیالیسم در برابر جهانیان، بیاداش مشوب نمودن ذهن سوسیالیستی توده های کارگر یعنی این یگانه پایه ایکه میتواند پیروزی ما را تضمین نماید - طرحهای پرطمطراق یکمشت اصلاحات نا چیز را بما میدهند که آنقدر ناچیزند که حتی از حکومتهای بورژوازی بیش از آن ممکن بود بدست آورد!

کسیکه عمداً دیدگان خود را فرو نهند نمیتواند نه بیند که این جریان «انتقادی» نوین در سوسیالیسم شکل جدیدیست از اپورتونیسم. و هرگاه در باره اشخاص از روی جامه مجللی که خود را با آن آراسته اند و القاب پر آب و تاب که بخود بسته اند قضاوت نکنیم بلکه از روی رفتارشان و اینکه در عدل چه چیزها ترویج میکنند قضاوت نمائیم آنوقت معلوم خواهد شد، که «آزادی انتقاد» عبارتست از آزادی جریان اپورتونیستی در سوسیال دموکراسی، آزادی تبدیل سوسیال دموکراسی به حزب دموکرات اصلاح طلب، آزادی رسوخ ایده های بورژوازی و عناصر بورژوازی در سوسیالیسم. آزادی - کلمه بزرگیست، ولی در سایه پرچم آزادی صنایع، بفماگرانه ترین جنگها بر پا شده است و در سایه پرچم آزادی کار، زحمتکشان را چپاول نموده اند. استعمال امروزی کلمه «آزادی انتقاد» نیز همینگونه قلب باطنی را در خود نهفته دارد. اشخاصیکه حقیقتاً معتقدند علم را بجلو سوق داده اند، نباید خواستار آزادی نظریات نوین در کنار نظریات کهن باشند بلکه باید اولی را جایگزین دومی سازند و اما فریادهای «زننده باد آزادی انتقاد» که امروز کشیده میشود خیلی قصه طبل توخالی را بیاد میآورد.

ما بشکل گروه فشرده کوچکی در راهی پر از یرتگاه و دشوار دست یکدیگر را محکم گرفته و به پیش میرویم. دشمنان از هر طرف ما را در محاصره گرفته اند و تقریباً همیشه باید از زیر آتش آنها بگذریم. اتحاد ما بظاهر تصمیم آزادا نه ما است، تصمیمی که همانا برای آن گرفته ایم که با دشمنان پیکار کنیم و در منجلاپ مجاور مان در نفلطیم که سکنه اش از همان آغاز ما را بعلت اینکه بصورت دسته خاصی مجزا شده نه طریق مصالحه بل طریق مبارزه را بر گزیده ایم سرزنش نموده اند. و حالا از میان ما بعضی ها فریاد میکشند: باین منجلاپ برویم! وقتی هم که آنها را سرزنش میکنند بحالت اعتراض میگویند: شما عجب مردمان عقب مانده ای هستید! خجالت نمیکشید که آزادی ما را برای دعوت شما براه بهتری نفی میکنید! آری، آقایان، شما آزادید نه قشها دعوت کنید بلکه هر کجا هم دلتان میخواهد بروید ولو آنکه منجلاپ باشد؛ ما معتقدیم که جای حقیقی شما هم همان منجلاپ است و برای نقل مکان شما به آنجا حاضریم در حدود توانائی خود کمک نمائیم. ولی در اینصورت اقلاً دست از ما بر دارید و بما نچسبید و کلمه بزرگ آزادی را

سوسیالیستهای کرسی نشین) بلکه علیه اشتباهات تاکتیکی (لاسال) و غیره و غیره نیز انجام میگرفت. خیر، اینها زائد است! فرانسویها اهل جدالند زیرا شکستی ندارند. آلمانیها متحدند زیرا بچه‌های مؤدب هستند. ملاحظه میفرمائید که بوسیله این ژرف اندیشی بی نظیر آن واقعیتی که دفاع از برنشتینی‌ها را کاملاً باطل میسازد «کنار زده میشود». این مسئله که آیا آنها از مبارزه طبقاتی پرولتاریا پیروی مینمایند یا نه فقط از روی تجربه تاریخ ممکن است بطور قطعی و نهائی حل و فصل شود. لذا در این مورد همانا نمونه فرانسه است که حائز نهایت اهمیت میباشد چون یگانه کشوری است که در آنجا برنشتینی‌ها در صدد بر آمدند با تأیید و موافقت صمیمانه همقطاران آلمانی خود (وقتی از اپورتونیستهای روس، رجوع شود به مجله «رابوچیہ دلوه» شماره ۲-۳ ص ۸۳-۸۴) مستقلاً سرپا بایستند. استناد به «آشتی ناپذیر بودن» فرانسویها - صرف نظر از جنبه «آشوب طلبانه و جنجال کننده» (به‌عنوانی نزد رقیب) (۵۲) آن - فقط کوششی است برای استتار واقعیات بسیار ناگوار در زیر کلمات آمیخته باخشم.

و اما آلمانیها را هم ما ابتدا در صدد نیستیم به ب. کرپچفسکی و سایر مدافعین متعدد «آزادی انتقاد» هدیه کنیم. هرگاه وجود «دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها» هنوز در صفوف حزب آلمان قابل تعدیل است این فقط تا آنجائی است که آنها هم از قطعنامه هانور که «اصلاحات» برنشتین را رد کرده است تبعیت مینمایند و هم از قطعنامه لوبک که (با وجود زبان کاملاً دیپلماتی خود) متضمن اخطار صریح به برنشتین می باشد. در اینجا میتوان در باره این قضیه که از نقطه نظر منافع حزب آلمان تا چه اندازه این زبان دیپلماتی بجا بود و اینکه آیا در این مورد آشتی نا سالم از نزاع سالم بهتر بود حرف داشت خلاصه میتوان در ارزیابی این که کدام طرف در برنشتینسم صلاح است اختلاف نظر داشت ولی نمیشود این واقعیت را نادیده گرفت که حزب آلمان دو بار برنشتینسم را رد نموده است. بدینجهت هر گاه خیال کنیم که مثال آلمانیها این ادعا را که «دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها از مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه آزادی اقتصادی و سیاسی وی پیروی می نمایند» تأیید میکند معنایش عدم درک مطلق جریاناتی است که در جلو چشم همه روی میدهد.\*

دفاع از «آزادی انتقاد» است و بد نبود اگر ناقدین علنی و اپورتونیست‌های غیر علنی ما، که اینقدر دوست دارند آلمانیها را سر مشق خود قرار دهند، قدری در اطراف این نمونه هم میان‌بیشیدند! \* باید متذکر شد که «رابوچیہ دلوه» در مورد مسئله برنشتینسم در حزب آلمان همیشه صرفاً به نقل قضایا اکتفا نموده و از اظهار نظر شخصی در باره آنها بکلی احتراز داشته است. مثلاً به شماره ۲-۳ ص ۶۶ راجع به کنگره اشتونگارد مراجعه کنید؛ اینجا همه اختلافات منجر به مسئله «تاکتیک» شده و فقط متذکر میگردد که اکثریت هنگامت نسبت به تاکتیک پیشین انقلابی وفادار است. یا شماره ۴-۵ ص ۲۵ و صفحه بعد را بگیریم - در آنجا فقط نطقهائیکه در کنگره هانور ایراد شده نقل و قطعنامه بیل درج میگردد؛ بیان نظریات برنشتین و انتقاد از آن باز هم (مانند شماره ۲-۳) به «مقاله مخصوص» موقوف شده است. عجیب اینجاست که در صفحه ۳۳ شماره ۵-۶ میخوانیم: «... نظریاتی که از طرف بیل بیان شده است

بفهمه در پاروقی صفحه بعد

ادعای متهورانه است! آیا ب. کرپچفسکی واقعیتی را که مدتهاست دیده میشود و حاکی از اینست که همانا شرکت وسیع «قشر» آکادمیسین‌ها، در جنبش سوسیالیستی سالهای اخیر یک چنین انتشار سریع برنشتینسم را تأمین نموده - نشنیده است؟ ولی عمده مطلب اینست که آیا نویسنده ما عقیده خود را مبنی بر اینکه «دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها هم از مبارزه طبقاتی برای آزادی سیاسی و اقتصادی پرولتاریا پیروی مینمایند بر روی چه اصلی استدلال مینمایند؟ این معلوم نیست. دفاع قطعی از دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها هیچگونه دلیل و یا برهانی در تأیید خود ندارد. لابد نویسنده خیال میکند همینکه او آنچه را که دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها راجع به خود میگویند تکرار نماید دیگر ادعای او احتیاجی باثبات ندارد. ولی آیا «سطحی» تر از اینهم چیزی ممکن است تصور نمود که انسان در باره یک جریان کامل از روی آنچه که خود نمایندگان این جریان در باره خود میگویند قضاوت کند؟ آیا ممکن است چیزی سطحی‌تر از آن «نتیجه معنوی» که بعداً راجع به دو تیپ یا دو راه تکامل حزبی که با یکدیگر متفاوت و حتی کاملاً متضادند گرفته میشود (ص ۳۴-۳۵ «رابوچیہ دلوه») تصور نمود؟ ملاحظه میکنید که سوسیال دموکراتهای آلمانی، آزادی کامل انتقاد را قبول دارند - اما فرانسویها نه و همین رفتار آنان است که «مضرت ناشکیبائی» را کاملاً نشان میدهد.

پاسخ ما به این نکته اینست که - همانا نمونه ب. کرپچفسکی نشان میدهد که چگونه گاهی کسانی که تاریخ را «از دریچه چشم ایلووایسکی» (۵۰) مینگرند خود را مارکسیست مینامند. معلوم میشود برای توضیح وحدت حزب سوسیالیست آلمان و پراکندگی حزب فرانسه لزومی ندارد در خصوصیات تاریخی این دو کشور کاوش نمائیم، شرایط نیمه استبداد نظامی و پارلمانتاریسم جمهوری را با یک دیگر مقایسه نمائیم، عواقب کمون و قانون فوق العاده برضد سوسیالیستها (۵۱) را مورد بررسی قرار دهیم، حیات و تکامل اقتصادی را مقایسه نمائیم، بیاد آوریم که چگونه هرشد بی نظیر سوسیال دموکراسی آلمان با یک مبارزه از حیث انرژی در تاریخ سوسیالیسم بی نظیری توأم بود که نه فقط علیه اشتباهات تئوریک (مولبرگر، دورینگ)،

\* هنگامیکه انگلس به دورینگ حمله کرد عمده زیادی از نمایندگان سوسیال دموکرات آلمان متمایل بنظریات دورینگ بودند و در کنگره حزب از هر طرف حتی علناً و آشکارا انگلس را متهم میساختند که خشن و ناشکیبا است و در مشاجره مراعات رفاقت را نمیکند و غیره و غیره. موس و رفقای او (در کنگره سال ۱۸۷۷) پیشنهاد کردند که مقالات انگلس دیگر در «جریده Vorwärts» (به پیش مترجم) چاپ نشود چون «برای اکثریت هنگامت خوانندگان جالب توجه نیست» و والتیخ (Vahlteich) اظهار داشت درج این مقالات زبان فراوانی بحزب وارد آورده و دورینگ هم بسوسیال دموکراسی خدمت کرده است و گفت: «ما باید از همه کس بِنفع حزب استفاده کنیم و هر گاه - پروفیسورها مشاجره داشته باشند Vorwärts» ابتدا جای اینگونه مشاجرات نیست» (Vorwärts) مورخه ششم ژوئن سال ۱۸۷۷ شماره ۶۵). چنانکه ملاحظه میکنید اینهم یک نمونه بفهمه در پاروقی ستون بعد

چنانچه این اصطلاح جایز باشد، بی مکافات به قصد خویش نائل گردند، در کشور چهارم - همین قبیل فراریان، در ظلمت بندگی سیاسی و در شرایط وجود ارتباط متقابل کاملاً مخصوص بخودی بین فعالیت «علنی» و «غیر علنی»، عین همین شیوهها را بکار میبرند. و اما مبادرت نمودن به سخن در باره آزادی انتقاد و برنشتینسم و آنرا شرط متحد گشتن سوسیال دموکراتهای روس دانستن و در عین حال تحلیل نکردن اینکه آیا برنشتینسم روس در چه چیز بخصوصی نمودار شده و چه ثمرات خاصی ببار آورده است - معنایش آنستکه لب سخن بگشائی برای آنکه هیچ نگوی. حال سعی کنیم خود مان، ولو در چند کلمه هم باشد، آنچه را که «رابوچیه دلوه» نخواسته است بگویند (یا شاید حتی نتوانسته است آنرا بفهمد) بگوئیم.

### ج) انتقاد در روسیه

خصوصیت اساسی روسیه از لحاظ موضوع مورد بحث عبارت از آنستکه جنبش خود بخودی کارگری از یک طرف و چرخش افکار عمومی پیشرو بسوی مارکسیسم از طرف دیگر، از همان ابتدای خود بصورت تجمع عناصر علناً ناممگون در زیر یک لوای عمومی و برای مبارزه با دشمن مشترک (با جهان بینی کهنه اجتماعی و سیاسی) (۵۲) خود نمائی نموده است. منظور ما ماه عمل «مارکسیسم علنی» است. این امر، عموماً یک پدیده نو ظهوری بود که حتی امکان وقوع آن را نیز در سالهای ۸۰ یا در آغاز سالهای ۹۰ کسی نمیتوانست تصور کند. در یک کشور استبدادی، که مطبوعات در آن کاملاً در اسارت بودند، در یک دوران ارتجاع سبعانه سیاسی که کوچکترین نهال عدم رضایت و اعتراض سیاسی را از ریشه میکندند - تئوری مارکسیسم انقلابی با زبان ازوپ، ولی بهر جهت مورد فهم کلیه «علاقتمندان» ناگهان در نشریات تحت سانسور راه می یابد. حکومت عادت کرده بود که فقط تئوری (انقلابی) نارودنایا و لیا را خطرناک بداند بدون اینکه بتکامل تدریجی درونی تئوری مذکور پی برد و باینجهت از هرگونه تنقیدی که علیه آن متوجه بود سرور میشد. تا حکومت بخود آمد و تا ارتش سنگین سانسورچیها و ژاندارمها بخود جنبید و به تجسس دشن تازه پرداخت و آنرا یافت و بروی تاخت زمان درازی (بحساب روسی ما) گذشت. در اینمدت کتب مارکسیستی یکی پس از دیگری از چاپ بیرون می آمد مجلات و روز نامه های مارکسیستی دایر میشد، همه از دم مارکسیست میشدند، از مارکسیستها قلمق میگفتند، مارکسیستها را نوازش میکردند، ناشرین از گرمی فوق العاده بازار فروش کتب مارکسیستی اظهار شادمانی مینمودند. کاملاً بدیهی است که در بین مارکسیستهای تازه بدوران رسیده که از این گرد و غبار احاطه شده بودند نظائر «نویسنده ای که خود را گم کرده است» (۵۴) کم نبودند...

اکنون با آرامش خاطر میتوان گفت که این دوره سپری شده است. بر هیچکس پوشیده نیست که شکفتگی موقت مارکسیسم بر زمینه سطحی نشریات ما معلول اتحاد اشخاص افراطی با افراد بسیار معتدل بود. اشخاص اخیر در ماهیت امر دموکراتهای بورژوازماب بودند و این استنتاج (که تکامل «تنقیدی» بعدی این اشخاص با وضوح

علاوه بر آن مجله «رابوچیه دلوه»، چنانکه متذکر شدیم از سوسیال دموکراسی روس خواستار «آزادی انتقاد» بوده و از برنشتینسم دفاع مینماید. ظاهراً برای او یقین حاصل شده است که «ناقدین» خودی و برنشتینها را در اینجا بناحق رنجاندهاند. ولی کدام يك را؟ کی را؟ کجا؟ چه وقت؟ و این عمل بنا حق چه بوده است؟ - در اینخصوص «رابوچیه دلوه» خاموش است و حتی يك بار هم از يك ناقد روس و برنشتینی نامی نمیبرد! چیزی که برای ما باقی می ماند اینست که یکی از این دو حدس را بزنیم. یا اینکه طرفیکه بناحق رنجانده شده است همان خود «رابوچیه دلوه» است (تایید این امر آنستکه در هر دو مقاله شماره دهم فقط صحبت بر سر رنجشهایی است که از طرف «زاریا» و «ایسکرا» بر «رابوچیه دلوه» وارد آمده است). در اینصورت علت این رفتار شگفت آمیز چیست که «رابوچیه دلوه»، با اینکه همواره با سر سختی از هر گونه هبستگی با برنشتینسم استکفاف نموده نتوانسته است از خود دفاع نماید و حتی يك کلمه نیز بفتح «دو آتش» ترین برنشتینها و برله آزادی انتقاد بر زبان نیاورده است؟ و یا اینکه کسانی که بنا حق رنجانده شده اند اشخاص ثالثی هستند. در اینصورت سکوت در باره آنها چه عللی ممکن است داشته باشد؟

ما بدینطریق میبینیم که «رابوچیه دلوه» همان بازی قایم باشک را که (چنانکه بعداً نشان خواهیم داد) از اول پیدایش خود در پیش گرفته بود ادامه میدهد. و سپس اینرا هم دقت نمائید که کار این «آزادی انتقاد» تعریفی در همان نخستین باری که عملاً بکار برده شد به کجا کشید. در عمل نه تنها فوراً منجر به فقدان هرگونه انتقاد بلکه بطور کلی منجر به فقدان هرگونه قضاوت مستقلی گشت. همان «رابوچیه دلوه» که در باره برنشتینسم روس، (بنابقول صائب استاروور)، نظیر يك مرض مخفی سکوت اختیار مینماید پیشنهاد میکند که برای معالجه این بیماری همان آخرین نسخه آلمانی مربوط به مبارزه با اشکال گوناگون آلمانی این مرض، صاف و ساده رونویس شود! بجای آزادی انتقاد - تقلید بندموار... و از آنهم بدتر: میمون وارا! اپورتونیسیم بین المللی کنونی برحسب خصوصیات ملی در شکلهای گوناگونی نمودار میگردد ولی مضمون اجتماعی و سیاسی آن در همه حالات یکسانست. در يك کشور يك دسته از اپورتونیستها از دیرزمان در زیر پرچم ویژه ای عرض اندام کرده اند در کشور دیگر اپورتونیستها نسبت به تئوری اعتنالی نداشته در عمل سیاست رادیکال سوسیالیستها را اجرا نموده اند، در کشور سوم عده ای از اعضای حزب انقلابی به اردوگاه اپورتونیسیم فرار کرده و کوشششان این نیست که بوسیله مبارزه آشکار در راه اصول و تاکتیک نوین بمقصد برسند بلکه سعی دارند با فاسد نمودن حزب خود بطور تدریجی و نامرئی،

مورد قبول اکثریت هنگفت کنگره قرار گرفت» و قسری پائین تر نوشته شده که: «... داوید از نظریات برنشتین دفاع میکرد... او قبل از همه میکوشید نشان دهد که... برنشتین و دوستان وی با وجود این (sic) پیرو مبارزه طبقاتی هستند... این در ماه دسامبر سال ۱۸۹۹ نوشته شده است اما در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ از قرار معلوم «رابوچیه دلوه» اعتمادش از حقانیت ببل سلب شده و اینست که نظریات داوید را بمنزله نظریات خودش تکرار میکند!



رابطه بطور ساده، موجب دور شدن سوسیال دموکراتها از مطبوعات «علنی» شد. مطبوعاتی که پیش از همه در دسترس عموم بوده و انتشار وسیع داشت. در این مطبوعات مارکیستهای سابق که «باشعار انتقاد» قیام نموده و «دشنام» به مارکسیسم را تقریباً منحصر به خود کرده‌اند جایگزین گشتند. فریاد های «مرده باد ارتدکس‌ها» و «زنده باد آزادی انتقاد» (که اکنون «رابوچیہ دلو» تکرار میکنند) یک باره جزو الفاظ مد شد و اینکه سانسورچی‌ها و ژاندارمها هم در مقابل این مد ایستادگی نکردند از این قضیه پیداست که کتاب برنشتین مشهور (مشهور بطرز هرسترات) سه بار بزبان روسی طبع شد و با اینکه زوباتف (۵۶) خواندن کتابهای برنشتین و آقای پروکوپویچ و سایرین را توصیه مینمود («ایسکرا» شماره ۱۰). در مقابل سوسیال دموکراتها اکنون وظیفه‌ای قرار گرفته بود که بخودی خود دشوار و در اثر موانع صرفاً خارجی هم بطور غیر قابل تصویری دشوارتر شده بود و آن مبارزه با جریان نوین بود. جریان مذکور هم برشته مطبوعات محدود نبود. برگشت بسوی «تنقید» با کشتش متقابل سوسیال دموکراتهای پراچین بسوی «اکنونیسم» همراه بود.

اینکه رابطه و وابستگی متقابل میان انتقاد علنی و اکنونیسم غیر علنی چگونه پیدا شد و رشد نمود موضوع جالب توجهیست که میتواند موضوع مقاله مخصوصی گردد. در اینجا برای ما کافیت که وجود بی شک و شبهه این رابطه را متذکر شویم. \* Credo، کذائی برای همین هم اینقدر بجا شهرت یافت که رابطه مذکور را آشکارا بیان نمود و اساس تمایل سیاسی «اکنونیسم» را بدون قصدفاش ساخت: بگذار کارگران مشغول مبارزه اقتصادی باشند (صحیح تر بود بگوئیم: مبارزه تردیونیونی زیرا این مبارزه سیاست صرفاً کارگری را هم در بر میگیرد) و روشنفکران مارکیست هم برای مبارزه سیاسی با لیبرالها مخلوط گردند. فعالیت تردیونیونی «در میان توده اجرای نیمه اول و انتقاد علنی - اجرای نیمه دوم این وظیفه گردید. این اظهار، چنان اسلحه خوبی علیه اکنونیسم بود که اگر Credo، نمیشد - جا داشت آنرا اختراع کرد.

Credo اختراع نشد لیکن مستقل از اراده سازندگان آن و حتی شاید علی رغم اراده آنها منتشر شد. بهر حال نویسنده این سطور که در آفتابی کردن «برنامه» جدید\*\* شرکت کرده است گاهی شکایت‌ها و ملامتهائی شنیده است حاکی از اینکه چرا خلاصه‌ای که از طرف ناطقین در باره نظریات آنها تهیه شده بود بشکل رونوشت پخش شد و مارک Credo، بخود گرفت و حتی توام با

\* - اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی، مترجم.

\*\* - منظور اعتراض ۱۷ تفری علیه Credo است. نویسنده این سطور در تنظیم این اعتراض (۵۷) (آخر سال ۱۸۹۹) شرکت نموده است. اعتراض توام با Credo در خارجه در بهار سال ۱۹۰۰ بچاپ رسید. (بجلد ۴ کلیات، چاپ ۴ روسی صفحات ۱۴۹ - ۱۶۳ رجوع شود ه. ت.). اکنون دیگر از مقاله بانو کوسکوا (گویا در مجله «پیلویه») معلوم شده است که نگارنده Credo خود او بوده و میان «اکنونیستهای» مقیم خارجه آنرمان آقای پروکوپویچ بر جسته ترین نقش را بازی میکرده است (از ملاحظات مولف برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.).

کامل آنرا تایید کرد) در همان موقعیکه این «اتحاد» هنوز یکپارچه و دست نخورده بود بفریب بعضی اشخاص خطور میکرد.\* ولی اگر مطلب از اینقرار است آنوقت آیا بیشتر مسئولیت «آشوبی» که بعد ها روی داد همانا بگردن سوسیال دموکراتهای انقلابی که با «ناقذین» آینده وارد این اتحاد شدند نمی افتد؟ این پرسش را، با پاسخ مثبت به آن، گاهی اوقات از اشخاصی میشنویم که با نظری فوق العاده یکجانبه به قضیه میتگرند. اما این اشخاص بهیچوجه محق نیستند. فقط کسی از اتحاد موقتی، ولو با اشخاص نامطمئن، میترسد که بخودش اعتماد نداشته باشد و هیچ حزب سیاسی بدون این قبیل اتحادها نمیتوانست وجود داشته باشد. متفق شدن با مارکیستهای علنی هم یک نوع اتحاد اولیه حقیقتاً سیاسی سوسیال دموکراسی روس بود. در نتیجه این اتحاد بود که غلبه بر نارودنیکها با سرعت شگفتی میسر گردید و ایده‌های مارکیسم (گرچه بشکل عامیانه و مبتذل) رواج سطحی عظیمی یافت. ضمناً این اتحاد کاملاً هم بدون «قید و شرط» منعقد نشده بود. دلیل مثبت آن هم - مجموعه مارکیستی «مدارک مربوط به مسئله تکامل اقتصادی روسیه» است که از طرف سانور در سال ۱۸۹۵ سوزانده شد. اگر تشبیه سازش مطبوعاتی با مارکیستهای علنی به اتحاد سیاسی جایز باشد، تشبیه کتاب نامبرده هم به قرار داد سیاسی جایزاست.

علت گسیختگی البته این نبود که «متفقین» دموکراتهای بورژوازماب از آب در آمدند. بر عکس، تاجائی که سخن بر سر آن وظایف دموکراتیک سوسیال دموکراسی است که اوضاع حاضر روسیه آنرا در درجه اول اهمیت قرار میدهد، نمایندگان دموکراسی بورژوازی، متفقین طبیعی و مطلوب سوسیال دموکراسی هستند. لیکن شرط لازم چنین اتحادی این است که سوسیالیستها کاملاً امکان داشته باشند تضاد خصومت آمیزی را که بین منافع طبقه کارگر و منافع بورژوازی وجود دارد برای طبقه کارگر فاش سازند. و حال آنکه آن برنشتینیسم و آن خط مشی «انتقادی» که اکثریت مارکیستهای علنی دستجمعی به آن روی آور شدند با خوار داشتن مارکسیسم و با موعظه تئوری کاستن از حدت تضاد های اجتماعی و اعلام اینکه نظریه ایده انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا باطل است و با تنزل جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی به سطح تردیونیونیسم محدود و یک مبارزه «رآلیستی» برای نیل به اصلاحات تدریجی نا چیز - این امکان را سلب میکرد و خود آگاهی سوسیالیستی را فاسد می نمود. این کاملاً مثل آن بود که دموکراسی بورژوازی منکر حق استقلال سوسیالیسم و بالتبعیجه حق موجودیت آن بشود؛ معنی این در عمل، کوششی بود برای این که جنبش آغاز شده کارگری به دنباله و زائده لیبرالها مبدل شود. طبیعی است که در چنین شرایطی قطع رابطه ضرور بود. ولی خصیصه «ویژه» روسیه بدین شکل ابراز وجود کرد که این قطع

\* در اینجا منظور مقاله ک. تولین (۵۵) علیه استرووه است (رجوع شود بجلد اول کلیات ص ۲۱۵ - ۴۸۴ چاپ چهارم روسی. ه. ت.) که از روی مستخرجهای تحت عنوان «انعکاس مارکسیسم در ادبیات بورژوازی» تنظیم شده است. (تبصره نویسنده برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.)

اکنون ما میخواهیم نقطه نشان دهیم که چه تضاد فاحشی میان خواست آزادی انتقاد از یکطرف و خصوصیات انتقاد میهنی ما و اکونومیسم روس از طرف دیگر وجود دارد. واقعاً هم نظری به متن قطعنامه‌ای که «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس مقیم خارجه» نقطه نظر «رابوچیه دلوه» را در آن تایید نموده بیفکنید:

«بمنظور تکامل مسلکی آتی سوسیال دموکراسی، ما آزادی انتقاد از تئوری سوسیال دموکراسی را در مطبوعات حزبی، در حدودیکه انتقاد مزبور با جنبه طبقاتی و انقلابی این تئوری مغایرت نداشته باشد، بی شک ضروری میدانیم.» («دوکنگروه» ص. ۱) و اما دلیل: قطعنامه «در قسمت نخست خود با قطعنامه کنگره حزبی لوبک که در باره برنشتین صادر شده مطابقت دارد... «متفقین» در عالم سادگی نمی بینند که با این رونویس کردن چگونه *testimonium paupertatis* (گواهینامه فقر) خود را امضا میکنند!.. ولی... در قسمت دوم خود، آزادی انتقاد را از کنگره حزبی لوبک هم بیشتر محدود میسازد.

پس، قطعنامه این «اتحادیه» علیه برنشتین های روس متوجه

است؟ در غیر این صورت استناد به کنگره حزبی لوبک کاملاً بی‌معنی می‌بود! ولی این که گفته میشود قطعنامه مذکور «آزادی انتقاد را بیشتر محدود میسازد» درست نیست. آلمانیها در قطعنامه هانور

خود درست همان اصلاحاتی را که برنشتین پیشنهاد میکرد ماده بهاده رد کردند و در قطعنامه لوبک هم به شخص برنشتین اخطار نموده نامش را در قطعنامه ذکر کردند. و حال آنکه مقلدین «آزاده» ما

در باره هیچ يك از مظاهر «انتقاد» مخصوص روس و اکونومیسم روس کلمه ای هم اشاره ننمایند؛ با وجود چنین سکوتی، استناد خشک و خالی به جنبه طبقاتی و انقلابی تئوری بمراتب جای بیشتری برای تعبیر غلط باقی میگذارد، بویژه هرگاه این «اتحادیه» نخواهد آنچه را که «اکونومیسم» نامیده میشود در ردیف اپورتونیسیم قرار دهد (دو کنگره ص. ۸۰-۸۱، ماده يك). باری، این حاشیه بود. عده مطلب آنستکه روشی را که اپورتونیستها نسبت به سوسیال دموکراتهای انقلابی در پیش گرفته اند در آلمان و روسیه کاملاً با هم متباین است. در آلمان، چنانکه میدانیم، سوسیال دموکراتهای انقلابی طرفدار نگاه داشتن آنچیزی میباشند که موجود است یعنی: طرفدار آن برنامه و تاکتیک قدیمی هستند که همه از آن مطلعند و تجربیات دهها

ساله آنرا یا تمام جزئیاتش روشن ساخته است. ولی «ناقدین» میخواهند تغییراتی وارد کنند و چون این ناقدین اقلیتی ناچیز هستند و کوششهای رویزیونیستی ایشان خیلی خائفانه است، لذا نمیتوان به علل اینکه چرا اکثریت به رد خشک و خالی «نوآورده» اکتفا مینمایند پی برد. در روسیه ما هم ناقدین و اکونومیستها طرفدار نگاه داشتن آنچیزی میباشند که موجود است: «ناقدین» میخواهند

که باز هم آنها را مارکسیست محسوب دارند و برایشان یک «آزادی انتقاد» را تامین نمایند که از آن در تمام موارد استفاده نمایند (زیرا آنها در ماهیت امر هیچگونه انضباط و ارتباط

اعتراض، در مطبوعات چاپ شد! این ماجرا را بدین سبب یاد آور میشویم که یکی از خصائل بسیار عجیب اکونومیسم را، که ترس از برملا شدن است، آشکار میسازد. این - خصلت اکونومیسم بطور کلی است نه اینکه تنها خصلت نویسندگان «Credo»: این خصلت را، هم «رابوچایا میسل» که شریفترین و صدیق ترین طرفدار اکونومیسم است و هم «رابوچیه دلوه» (که از انتشار اسناد «اکونومیستی» در (۵۸) «Vademecum» خشمگین است و هم کمیته کیف که قریب دو سال پیش از این نخواست اجازه بدهد (۵۹) «Profession de foi» وی با تکذیب نامه‌ای که علیه آن نوشته شده بود بچاپ برسد<sup>\*\*\*</sup> و هم بسیار و بسیاری از نمایندگان جداگانه اکونومیسم از خود نشان داده‌اند. این ترس از انتقاد که طرفداران آزادی انتقاد از خود نشان میدهند علتش تنها خدعه و تزویر نیست (هر چند که بعضی اوقات مسلماً خالی از خدعه و تزویر هم نیست زیرا نهالهای نارس يك خط مشی نوین را در معرض حمله دشمن گذاشتن کاری است درواز حساب!). خیر، اکثریت اکونومیستها با کمال صداقت بهرگونه مشاجرات تئوریک، اختلافات فراکمیونی، مسائل وسیع سیاسی، پروژههای متشکل کردن انقلابیون و غیره بانظر نا مطلوب مینگرند (و بنابر ماهیت اکونومیسم باید هم بنگرند). یکی از اکونومیستهای بسیار پیگیر وقتی به من گفت: «خوبست همه این کارها را بخارجه واگذار کنیم!» او با این حرف خود يك نظریه بسیار شایعی (و باز هم صرفاً تردیونیونی) را ابراز داشت که حاکمیت: کار ما - اشتغال به نهضت کارگری و سازمانهای کارگری در اینجا یعنی در محل خود مان میباشند و بقیه چیزها من در آوردی اصول پرستان خشک و بقول نویسندگان نامه منسرحه در شماره ۱۲ «ایسکرا»، که با شماره ۱۰ «رابوچیه دلوه» هم آواز شدند «بر بهادادن به ایدئولوژی» است.

اکنون این پرسش بمیان میاید که: با این خصوصیات «انتقاد» روس و برنشتینیسیم روس آیا وظیفه کسانیکه نه تنها در گفتار بلکه در کردار هم میخواهند مخالف اپورتونیسیم باشند میبایستی از چه عبارت باشد؟ اولاً میبایستی همت گماشت و آن فعالیت تئوریک را که همین چندی پیش در دوره مارکسیسم علنی شروع گشته و اکنون باز به دوش کارکنان غیر علنی افتاده است، تجدید نمود؛ بدون چنین فعالیتی، رشد موفقیت آمیز جنبش غیر ممکن بود. دوم اینکه لازم بود فعالاناً برضد «انتقاد» علنی که اذهان را بشدت منسوب مینمود به مبارزه برخاست. سوم اینکه لازم بود علیه تفرقه و تزلزل در جنبش عملی فعالان اقدام نمود و پرده از روی هرگونه تشبیهات دانسته یا ندانسته‌ای که بمنظور خوار ساختن برنامه و تاکتیک ما بعمل می آمد بر داشت و آنرا رد نمود.

اینکه «رابوچیه دلوه» نه اولی را انجام داد، نه دومی و نه سومی را امریست معلوم و بر ما لازم است که ذیلاً این حقیقت مسلم را از جوانب گوناگون آن بطور مفصل روشن سازیم. ولی

\* - در «راهنما» مترجم.

\*\* - اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی، مترجم.

\*\*\* - تا جائیکه ما اطلاع داریم ترکیب اعضای کمیته کیف از آن زمان بعد تغییر کرده است.

دشمنانی که قهرمانان «آزادی انتقاد» در «رابو چیه دلوه» بر ضد آنها اسلحه بدست میگیرند... ما از قرار گرفتن این مسئله در دستور روز بسیار خوشوقتم و پیشنهاد ما فقط این است که این مسئله با سؤال دیگری تکمیل گردد:

قضات کیانند؟

در جلو ما دو آگهی راجع به نشریات قرار دارد. یکی - «برنامه «رابوچیه دلوه» ارگان متناوب اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس» (کپی از روی شماره اول «رابوچیه دلوه»). دیگری - «آگهی راجع به تجدید نشریات گروه «آزادی کار». تاریخ هر دو آگهی سال ۱۸۹۹ است که در آن «بحران مارکسیسم» مدت‌ها بود در دستور روز قرار گرفته بود. ولی ما در آنها چه میبینیم؟ اگر بخواهید در اثر نخستین اشاره‌ای به این پدیده و بیان صریحی در باره روتی که ارگان نو قصد دارد در اینموضوع اتخاذ نماید بیابید، جستجوی شما بیپوده است. در باره فعالیت تئوریک و وظائف عاجل آن در لحظه کنونی نه در این برنامه و نه در پیوستهای آن که در سال ۱۹۰۱ بتصویب کنگره سوم «اتحادیه» رسیده است («دو کنگره» ص ۱۵-۱۸) یک کلمه هم گفته نشده است. در تمام این مدت، هیئت تحریریه مجله «رابوچیه دلوه» مسائل تئوریک را، با وجود اینکه این مسائل موجب نگرانی همه سوسیال دموکراتهای جهان بود، کنار گذاشته است.

آگهی دیگر، بر عکس، پیش از هر چیزی خاطر نشان میسازد که توجه نسبت به تئوری در سالهای اخیر ضعیف گشته و مصراحت خواستار است که به «جنبه تئوریک جنبش انقلابی پرولتاریا توجه دقیق بشود» و دعوت میکند که در نهضت ما «تمایلات برنشتینسم و دیگر تمایلات ضد انقلابی بیرحمانه مورد تقید قرار گیرند». شماره‌های منتشره مجله «زاریا» نشان میدهند که چگونه این برنامه عملی میگشت.

بدینطریق ما میبینیم که جملات پر آب و تاب بر ضد جمود فکر و غیره پرده ایست که بروی لاقیدی و زبونی در تکامل دادن اندیشه تئوریک کشیده میشود. مثال سوسیال دموکراتهای روس با برجستگی مخصوصی پدیده‌ایرا که در اروپا جنبه عمومی دارد (و مدت‌ها است که مارکسیستهای آلمانی هم آنرا قید کرده‌اند) نشان میدهد حاکی از این که معنای آزادی کذائی انتقاد تعویض یک تئوری با تئوری دیگر نبوده بلکه آزادی از قید هر گونه تئوری جامع و تعمق شده و بعبارت دیگر اکلکتیسم و بی‌پرنسیبی است. هر کس ولو اندکی با اوضاع واقعی جنبش ما آشنا باشد نمیتواند نبیند که انتشار وسیع مارکسیسم با تنزلی در سطح تئوریک توأم بوده است. بخاطر اهمیت عملی و پیشرفتهای عملی جنبش کسان زیادی به آن گرویده‌اند که از حیث تئوری بسیار کم و حتی هیچ آمادگی نداشتند. از ایترو میتوان قنאות نمود که چقدر «رابوچیه دلوه» عاری از حس «جنبش است وقتی با حالت مظفرانه ای از مارکس شاهد مثال میآورد حاکی از اینکه «هر قدمی که جنبش عمای بر میدارد از یک دو جنب برنامه مهمتر است». تکرار این سخنان در این دوره تشمت تئوریک به‌شابه آنستکه شخص هنگام مشاهده تشییع جنازه فریاد بزنند: «خداوند بکار تان برکت دهد و هر چه

حزبی را هیچگاه قبول نداشتند» و ما هم دارای يك همچو ارگان حزبی مورد قبول عموم نبودیم که ولو با توصیه هم باشد، بتواند آزادی انتقاد را «محدود» سازد؛ اکنون میبایست میخواستند که انقلابیون «بجا و بمورد بودن کامل جنبش را در حال حاضر» («رابوچیه دلوه» شماره ۱۰ ص ۲۵) یعنی «قانونی بودن» وجود آن چیزی را که موجود است تصدیق نمایند؛ آنها میخواهند که «ایدئولوگها» برای «متحرف ساختن» جنبش از آن راهی که «بوسیله تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی معین میگردد» («نامه» در شماره ۱۲ «ایسکرا») کوشش نکنند؛ آنها میخواهند مبارزه‌ای که «کارگران در شرایط فعلی میتوانند دست به آن بزنند» مطلوب و آن مبارزه‌ای که «آنها در واقع در این لحظه دست به آن زده‌اند» ممکن شناخته شود، («ضمیمه جداگانه «رابوچیا میسل» ص ۱۴). بر عکس، ما سوسیال دموکراتهای انقلابی از این سر فرود آوردن در برابر جریان خود بخودی، یعنی در برابر آنچه «در لحظه حاضر» هست، نا راضی هستیم؛ ما خواهان تغییر تاکتیکی هستیم که در سالهای اخیر حکمروائی داشته است، ما میگوئیم «پیش از آنکه متحد شویم و برای آنکه متحد شویم ابتدا بطور قطع و صریح لازم است خط فاصلی بین خود قرار دهیم» (اقتباس از آگهی مربوط بانتشار «ایسکرا»<sup>①</sup> خلاصه اینکه آلمانیها در مقابل آنچه که موجود است باقی مانده تغییرات را رد میکنند؛ اما ما خواستار آنیم که آنچه موجود است تغییر یابد و سر فرود آوردن در برابر آن و سازش با آنرا رد میکنیم.

همین فرق «کوچک» است که رونویس کنندگان «آزاده» قطعنامه‌های آلمانی متوجه آن نشدند!

### (د) انگلس در باره اهمیت مبارزه تئوریک

«دگماتیسیم، اصول پرستی خشک»، «چون حزب که مکافات قهری کسانی است که اجباراً فکر را مقید کرده‌اند، اینها هستند آن

\* - تنها همین فقدان ارتباط آشکار حزبی و سنت حزبی باعث آنچنان تمایز شدیدی میان روسیه و آلمان است که باید هر سوسیالیست فهمیده را از تقلید کورکورانه بر حذر سازد. و اما اینکه «آزادی انتقاد» در روسیه کارش به کجا میرسد از نمونه ذیل معلوم میشود. آقای بولگاکف منتقد روس، هر تفسیر منقد اتریشی را سرزنش نموده میگوید: «هر تفسیر، با آنهمه استقلالی که در استنتاجهایش وجود دارد، ظاهراً بازهم در این ماده (در باره کنوپراتیوها) زیاد وابسته به عقاید حزب خویش میباشد و با وجودیکه در جزئیات مسئله اختلافاتی دارد ولی باز جرات نمیکند از پرنسیپ عمومی جدا گردد» («سرمایه‌داری و زراعت» جلد ۲ ص ۲۸۷). تبعه يك دولتی که از حیث سیاسی در اسارت بوده و ۹۹۹/۱۰۰۰ سکنه‌اش در نتیجه بردگی سیاسی و عدم درك مطلق شرافت حزبی و ارتباط حزبی تا مغز استخوان فاسد شده‌اند... تبعه يك دولت مشروطه راه برای اینکه بی اندازه «وابسته به عقاید حزبی» میباشد، متکبران سرزنش میکند! برای سازمانهای غیر علنی ما فقط همین باقی مانده است که به تنظیم قطعنامه در باره آزادی انتقاد بپردازند...

① رجوع نمود به جلد ۴ کلیات، چاپ چهارم روسی ص ۳۲۹. ت.

بلیسکی، چرنیشفسکی و سلاله پرافتخار انقلابیون سالهای ۷۰ سده گذشته بیاد آورد؛ بگذار راجع به آن اهمیت جهانی که اکنون ادبیات روس بدست میآورد فکر کند؛ بگذار... همین هم کافی است! حال تذکرات انگلس را در مسئله مربوط به اهمیت تئوری در نهضت سوسیال دموکراتیک، که مربوط به سال ۱۸۷۴ است در اینجا نقل مینمائیم. انگلس - بر خلاف آنچه که در نزد ما مرسوم است - برای مبارزه عظیم سوسیال دموکراسی دو شکل (سیاسی و اقتصادی) قائل نشده، بلکه در ردیف آنها مبارزه تئوریک را هم قرار داده سه شکل قائل میشود. دستور او بجنبش کارگری آلمان که از لحاظ عملی و سیاسی محکم گشته است بقدری از نقطه نظر مسائل و مباحثات زمان حاضر آموزنده است که امید داریم هر گاه ما قسمتی طولانی از مقدمه رساله «Der deutsche Bauernkrieg» را که اکنون مدتهاست از بزرگترین نوا در بیلیوگرافی (کتاب شناسی) شده است، استخراج کنیم خواننده بر ما خرده نگیرد:

«کارگران آلمان بر سایر کارگران اروپا دارای دو برتری مهم اند. اول اینکه آنها متعلق به مردمی هستند که از حیث تئوری از تمام اروپا جلوترند و آن استعداد تئوریک، که طبقات باصطلاح «تحصیل کرده» آلمان تقریباً بکلی از دست دادهاند، در آنها محفوظ است. بدون فلسفه آلمانی پیش از سوسیالیسم علمی و بویژه بدون فلسفه هگل هرگز سوسیالیسم علمی آلمان که یگانه سوسیالیسم علمی است و مانند آن پیش از این هیچگاه نبوده بوجود نیامد. اگر در کارگران استعداد تئوریک وجود نداشت، این سوسیالیسم علمی هیچگاه باین درجهایکه ما اکنون می بینیم در مغز استخوان آنها رسوخ نمینمود. و عظمت بی پایان این برتری را از یک طرف آن بیعلاقگی انگلیسها نسبت به هرگونه تئوری نشان میدهد که یکی از علل عمده این موضوع است که چرا پیشرفت جنبش کارگری انگلیس با وجود تشکیلات درخشان بعضی از حرفه‌های آن اینقدر کند است، و از طرف دیگر این برتری را آشفتنگی و تزلزلی نشان میدهد که پرودنیسم تخم آنرا در شکل ابتدائیش در بین فرانسویها و بلژیکیها و در شکل کاریکاتوریش، که باکونین به آن بخشیده، در بین اسپانیاییها و ایتالیاییها کاشته است.

برتری دوم در این است که آلمانیها تقریباً از همه دیرتر در نهضت کارگری شرکت کردند. همانطوریکه سوسیالیسم تئوریک آلمانی هرگز فراموش نمیکند که بر دوش سن - سن - وون، فوریه و آاثون - یعنی سه متفکری قرار دارد که با وجود تمام جنبه واهی و تخیلی آموزش خود در زمره بزرگترین عقلای تمام زمانها بشمار رفته و بطرز داهیانهای از پیش به چنان حقایق بیشهاری پی برده‌اند که درستی آنرا ما اکنون علماً مدلل میسازیم. - اینطور هم نهضت علمی کارگران آلمانی هرگز نباید فراموش کند که بر دوش نهضت انگلیسی و فرانسوی

ببرید تمام نشود. و حال آنکه این سخنان مارکس از نامه‌ای برداشته شده است که او در باره برنامه گنا نوشته و در آن اکلکتیسم را در طرز انشاء پرنسیپها سخت مورد سرزنش قرار میدهد. مارکس در این نامه به سران حزب نوشته بود که: اگر واقعا متحد شدن را لازم دیده‌اید پس بخاطر بر آوردن مقاصد علمی جنبش قراردادهائی به بندید ولی پرنسیپ فروشی را روا ندارید و «گذشته‌های» تئوریک نکنید. این بود فکر مارکس در صورتی که در بین ما مردمانی پیدا میشوند که بنام مارکس میکوشند از اهمیت تئوری بکاهند!

بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمیتواند وجود داشته باشد. در چنین موقعیکه شیفته وار بدنبال شکلهای کاملاً محدود فعالیت عملی میروند و در عین حال هم آنرا با موعظه مد شده اپورتونیسم هم آغوش میسازند نمیتوان بقدر کفایت روی این فکر یا فشار نمود. و اما برای سوسیال دموکراسی روس بر اهمیت تئوری بعلمت وجود کیفیت دیگر افزوده میگردد که آنرا اغلب فراموش می نمایند: اول اینکه حزب ما فقط تازه دارد تشکیل مییابد، تازه سر و صورت میگیرد و هنوز حسابش را با سایر جریانهای فکر انقلابی، که جنبش را بانحراف از راه راست تهدید مینمایند، تصفیه نکرده است. برعکس، خصوصیت ایام اخیر (همانطور که اکسرد مدتها پیش به اکونومیستها پیشگویی میکرد) اینست که در آن همانا جریانهای انقلابی غیر سوسیال دموکراتیک احیاء میشوند. در اینگونه شرایط خطائی که در نظر اول «بی اهمیت» است میتواند موجب غم انگیزترین عواقب شود و تنها اشخاص کومه نظر میتوانند مباحثات فراکسیون و مشخص ساختن دقیق خرده اختلافها را بموقع یا زائد بشمارند. آینده سوسیال دموکراسی روس برای سالیان دراز ممکنست به تحکیم این یا آن «خرده اختلاف» منوط و مربوط باشد.

دوم اینکه نهضت سوسیال دموکراسی بنابر ماهیت خود جنبه بین المللی دارد. معنای این نه تنها آنستکه ما باید با شوینسم ملی مبارزه کنیم بلکه این نیز هست که نهضتی که در یک کشور جوان آغاز میشود فقط در صورتی میتواند موفقیت حاصل نماید که تجربه ممالک دیگر را بکار بندد. و برای این بکار بستن هم تنها آشنائی ساده با این تجربه و یا فقط رونویس کردن ساده آخرین قطعنامهها کافی نیست. برای این کار باید توانست به تجربه مذکور با نظر انتقاد نگریست و آنرا مستقلاً بررسی نمود. هر کس اگر همینقدر در نظر خود مجسم کند که نهضت کارگری کنونی با چه عظمتی رشد نموده و شاخه دوانیده است پی خواهد برد که برای انجام این وظیفه چه قوای تئوریک و تجربه سیاسی (و همچنین تجربه انقلابی) مورد لزوم میباشد. سوم اینکه وظائف ملی سوسیال دموکراسی روس چنان است که تا کنون در مقابل هیچ یک از احزاب سوسیال دموکرات جهان چنین وظایفی قرار نگرفته است. پائین تر بر ما لازم میاید در باره آن تکالیف سیاسی و سازمانی که مسئله آزادی همه مردم از یوغ حکومت مطلقه آنها را بر عهده مامیکذارد سخن بگوئیم. ولی اکنون فقط میخواهیم اینرا خاطر نشان سازیم که نقش مبارز پیشرو را تنها حزبی میتواند بازی کند که تئوری پیشرو راهبر آن باشد. و اما برای اینکه معنای این عبارت لااقل اندکی بطور مشخص مجسم شود بگذار خواننده اشخاصی را از پیشینیان سوسیال دموکراسی روس مانند گرتسن،

برای پرولتاریای روس آزمایشهای بینهایت صعبتی در پیش است. مبارزه علیه هیولائی در پیش است که قانون فوق العاده در کشور مشروطه نسبت به آن در حکم مور است. تاریخ اکنون در برابر ما نزدیکترین وظیفه ایرا قرار داده است که از تمام نزدیکترین وظایف پرولتاریای هر کشور دیگری بمراتب انقلابیتر است. انجام این وظیفه، یعنی انهدام تکیه گاه ارتجاع، که نه فقط در اروپا بلکه (اکنون میتوانیم بگوئیم) در آسیا نیز مقتدرترین تکیه گاه است. پرولتاریای روس را پیش آهنگ پرولتاریای انقلابی بین المللی خواهد نمود. و ما حق داریم امید بدست آوردن آن منصب ارج مندی را که پیشینیان ما، یعنی انقلابیون سالهای هفتاد، خود را سزاوار آن نشان داده اند داشته باشیم ولی باین شرط که بتوانیم جنبش خود را که هزار بار پهناورتر و ژرفتر است با همان عزم و انرژی بیسریغ مجهز سازیم.

## ۲

## حرکت خود بخودی تودهها و آگاهی سوسیال دموکراسی

گفتیم که جنبش ما را که نسبت به جنبش سالهای ۷۰ وسیعتر و ژرفتر است باید با همان عزم و انرژی بیسریغ آنزمان مجهز نمود. در حقیقت امر هم تا کنون کسی گویا شکی نداشته است که نیروی جنبش امروزه در بیداری تودهها (و بویژه پرولتاریای صنعتی) و ضعف آن در نارسائی آگاهی و روح ابتکار در رهبران انقلابی است. لیکن در همین اواخر کشف محیر العقولی شده است که تمام نظریاتی را که تا اینزمان در مورد این مسئله حکمفرما بود تهدید به واژگون شدن مینماید. این کشف از طرف «رابوچیہ دلو» بعمل آمده است که ضمن جروبخت با «ایسکراه» و «زاریاه» به اعتراضات درجاء اکتفا ننموده بلکه کوشیده است «اختلاف عمومی» را به ریشه عمیقتر یعنی به «اختلاف در ارزیابی اهمیت نسبی عنصر خود بخودی و عنصر منظم» آگاه برساند. نز اتهامی «رابوچیہ دلو» چنین حاکمیت: «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر ابتزکتیف یا خود بخودی تکامل»\*. ما در مقابل آن میگوئیم: هر اینه جروبخت «ایسکراه» و «زاریاه» اصولا هیچ نتیجه دیگری هم بجز این نتیجه که فکر «رابوچیہ دلو» را به این «اختلاف عمومی» رساند نمیداد، باز همین يك نتیجه هم ما را بسیار قانع میساخت زیرا این تز پر معنی است و به بهترین طرزى تمام ماهیت اختلافات تئوریکى و سیاسى کنونی بین سوسیال دموکراتهای روس را روشن میسازد.

به همین علت است که رابطه بین آگاهی و حرکت خود بخودی اهمیت عمومی عظیمی را کسب مینماید و در اطراف آن باید بطور مفصل غور و قائل نمود.

نشو و نما یافته و امکان داشته است از تجربه ایکه آنها بیسهای گزافی بدست آوردهاند استفاده کند و اکنون از خطاهائی، که در آنزمان در اکثر موارد احتراز از آنها ممکن نبود، احتراز نماید. هر گاه نمونه تردیونیونهای انگلیس و مبارزه سیاسى کارگران فرانسه نمیبود، هرگاه آن تکان عظیمی که بویژه کمون پاریس داد نمیبود ما حالا در کجا بودیم؟

باید به کارگران آلمانی انصاف داد که با یک زبردستی نادری از مزایای موقعیت خود استفاده نمودند. از آن موقعی که نهضت کارگری وجود دارد این اولین بار است که مبارزه بطور منظم در هر سه مسیر متواتق و مرتبط خود جریان دارد: در مسیر تئوریک، در مسیر سیاسى و در مسیر اقتصادی- عملی (مقاومت در برابر سرمایهداران). قدرت و شکست ناپذیری نهضت آلمان در همین باصطلاح هجوم متمرکز نهفته است.

کارگران آلمانی بر اثر این موقعیت ممتاز خود از یک طرف و در اثر خصوصیات جزیرهای نهضت انگلیس و سرکوب شدن جبری نهضت فرانسه از طرف دیگر، در لحظه فعلی در رأس مبارزه پرولتاریائی قرار دارند. حال جریان حوادث تا چه مدتی به آنها اجازه خواهد داد که این مقام ارجمند را حفظ نمایند موضوعیست که پیشگویی آن ممکن نیست. ولی مادام که آنها این مقام را احراز می نمایند، باید امیدوار بود که وظایفی را که مقام مذکور بر ذمه ایشان میگذارد بشایستگی انجام خواهند داد. برای این امر باید در رشتههای مبارزه و تبلیغات مساعی را مضاعف نمود. وظیفه پیشوایان بویژه عبارت از آن خواهد بود که در تمام مسائل تئوریک بیش از پیش ذهن خود را روشن سازند، بیش از پیش از زیر بار نفوذ عبارات سنتی متعلق به جهان بینی کهنه آزاد گردند و همیشه در نظر داشته باشند که سوسیالیسم از آن موقعی که به علم تبدیل شده است ایجاب میکند که با آن چون علم رفتار کنند یعنی آنرا مورد مطالعه قرار دهند. این خود آگاهی را که بدینطریق حاصل شده و بطور روز افزونی در حال ضیاء و روشنی است، باید در بین تودههای کارگر با جدیتی هر چه تمامتر پراکنده نمود و سازمان حزب و سازمان اتحادیهها را هر چه بیشتر فشرده و محکم ساخت...

...هرگاه کارگران آلمانی همینطور پیشروی کنند آنگاه آنها دیگر کسانی نخواهند بود که در راس جنبش گام بردارند. این امر ابدًا بفتح جنبش نیست که کارگران يك ملت واحد در راس آن گام بردارند. بلکه در صف مبارزان مقام ارجمندی را احراز خواهند نمود؛ و اگر ناگهان آزمایشهای سخت و یا حوادث عظیم از آنها دلاوری بیشتر و عزم راسخ و انرژی بیشتری بخواهد آنها همیشه حاضر السلاح خواهند بود. سخنان انگلس سخنان پیشگویانه ای از کار در آمد. پس از چند سال کارگران آلمان ناگهان با صدور قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیستگها، در معرض آزمایش های دشواری قرار گرفتند. و کارگران آلمانی حقیقتاً آنرا حاضر السلاح استقبال نمودند و توانستند از آن آزمایشها پیروزمند در آیند.

\* «رابوچیہ دلو» شماره ۱۰، سپتامبر سال ۱۹۰۱، ص ۱۷ و ۱۸.  
تکیه روی کلمات از «رابوچیہ دلو» است.

## الف) آغاز غلبان جنبش خود بخودی

در فصل پیش ما شیفتگی همگانی جوانان تحصیل کرده روس را در نیمه سالهای نود به تئوری مارکسیسم متذکر شدیم. مقارن همان زمان، اعتصابات کارگری بعد از جنگ معروف صنعتی سال ۱۸۹۶ نیز که در پتربورگ رویداد، همین جنبه همگانی را بخود گرفته بود. شیوع این اعتصابات در تمام روسیه گواه آشکاری بود بر عمق جنبش توده ای که مجدداً رو بطغیان می نهاد و اگر بخواهیم در باره عنصر خود بخودی سخن گوئیم البته قبل از همه باید همین جنبش اعتصابی را جنبش خود بخودی دانست. لیکن حرکات خود بخودی با هم فرق دارند. در سالهای هفتاد و در سالهای شصت (و حتی در نیمه اول سده ۱۹) هم در روسیه اعتصابات روی داده که تخریب «خود بخودی» ماشینها و غیره را همراه داشت. اعتصابات سالهای نود را نسبت باین «عصیان ها» حتی میتوان «آگاهانه» نامید. گامی که جنبش کارگری طی این مدت بجلو برداشته تا اینترجه عظیم است. این امر بما نشان میدهد که عنصر خود بخودی در واقع همان شکل جنینی آگاهی است. عصیانهای ابتدائی هم

در اینموقع دیگر تا اندازه ای مظهر بیدار شدن روح آگاهی بود: کارگران ایمان دیرین را به خلل ناپذیر بودن انتظاماتی که آنها را تحت فشار قرار میداد از دست میدادند و رفته رفته لزوم مقاومت دسته جمعی را ... نمیخواهم بگویم درک میکردند ولی حس میکردند و جدا از فرمانبرداری غلامانه در مقابل رؤسا سرپیچی مینمودند. ولی مع الوصف این بمراتب بیشتر جنبه ابراز یاس و انتقام داشت تا مبارزه. اعتصابات سالهای نود تظاهرات آگاهی را بمراتب بیشتر بما نشان میدهند: در این دوره خواستهای معینی به بیان آورده میشود، از پیش لحظه مناسب در نظر گرفته میشود، وقایع و نمونه های معروف جاهای دیگر مورد شور قرار میگردد و غیره و غیره. هرگاه عصیانها صرفاً قیام مردمان ستمکش بود، در عوض اعتصابات متوالی نطفه های مبارزه طبقاتی بودند ولی فقط نطفه های آن. این اعتصابات بخودی خود هنوز مبارزه سوسیال دموکراتیک نبوده بلکه مبارزه تردیونیونی بود، این علامت بیدار شدن خصومت آشتی ناپذیر کارگران و کارفرمایان بود، اما کارگران در آنموقع به تضاد آشتی ناپذیری که بین منافع آنان و تمام رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر موجود است آگاهی نداشتند و نمیتوانستند داشته باشند، بعبارت دیگر آنها آگاهی سوسیال دموکراتیک نداشتند. از این لحاظ اعتصابات سالهای نود، با وجود اینکه نسبت به «عصیانها» پیشرفت بزرگی محسوب میشد معیناً باز دارای همان جنبه تماماً خود بخودی بود.

ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمیتوانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی میدهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصرأ میتواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را ... بصور قواینی بنماید که برای کارگران

لازم است و غیره. ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوریهای فلسفی، تاریخی و انصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تنبوع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی، معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره روشنفکران بورژوازی بودند. بهمین گونه در روسیه نیز آموزش تئوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خود بخودی جنبش کارگری و بمتابغه نتیجه طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشنفکران انقلابی سوسیالیست بوجود آمده است. در آغاز دوره مورد بحث ما، یعنی - آغاز نیمه سالهای نود این آموزش نه فقط یک برنامه کاملاً سر و صورت یافته گروه «آزادی کار» بود بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز بطرف خود جلب کرده بود.

بدینطریق در اینموقع هم بیداری خود بخودی توده های کارگر یعنی بیداری روح زندگی و مبارزه آگاهانه وجود داشت و هم جوانانی انقلابی که به تئوری سوسیال دموکراسی مسلح بوده و بسوی کارگران روی آورده بودند. در این مورد يك واقعیت که اغلب فراموش میگردد (و کمتر از آن اطلاع دارند) بویژه مهم است و آن اینکه نخستین سوسیال دموکراتهای ایندوره با حرارت به تبلیغات اقتصادی مشغول بودند -

(و در این زمینه دستورات حقیقتاً مفید جزوه «راجع به تبلیغات» را، که در آن زمان هنوز دست نویس بود، کاملاً در مد نظر داشتند) - لیکن این تبلیغات اقتصادی را نه فقط یگانه وظیفه خود حساب نمیکردند بلکه بر عکس از همان ابتدا وسیعترین وظایف تاریخی سوسیال دموکراسی روس را عموماً و سرنگون ساختن حکومت مطلقه را خصوصاً نیز بدان می کشیدند. مثلاً آن دسته از سوسیال دموکراتهای پتربورگ که «اتحادیه مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» را تأسیس کرد، در همان پایان سال ۱۸۹۵ نخستین شماره مجله «رابوچیه دلوه» را تنظیم نموده بود. این شماره را که کاملاً برای چاپ مهیا بود زاندارمها در موقع هجوم شبانه شب نهم دسامبر سال ۱۸۹۵ نزد یکی از اعضای این گروه بنام آناتولی الکسیویچ وانیف<sup>۱</sup> کشف نمودند و بدین طریق «رابوچیه دلوه» بشکل اولیه خود نتوانست روی انتشار بخود ببیند. سر مقاله این روزنامه (که شاید مثلاً پس از سی سال يك «روسکایا استارینا»<sup>۲</sup> (۶۰) آنرا از بایگانی اداره شهربانی بیرون بکشد) وظایف تاریخی طبقه کارگر را در روسیه توصیف میکرد و تحصیل آزادی سیاسی

۱- تردیونیونیسم، چنانکه بعضی هاگمان میکنند، بهیچوجه ناسخ و نافی هر گونه سیاست نیست. تردیونیون ها همیشه تا درجه معینی تبلیغات سیاسی و مبارزه سیاسی (لیکن نه مبارزه سوسیال دموکراتیک) نموده اند. راجع به تفاوت بین سیاست تردیونیونیستی و سوسیال دموکراتیک در فصل آینده صحبت خواهیم نمود.

۲- آ. آ. وانیف در سال ۱۸۹۹ در سبیری خاوری در نتیجه مرض سل که در زندان انفرادی موقت بدان مبتلا شده بود وفات یافت. بهمین جهت هم ما انتشار اطلاعات مذکوره در متن را ممکن دانستیم و صحت آنرا ضابحت مینمائیم زیرا این اطلاعات را کسانی داده اند که آ. آ. وانیف را مستقیماً و از خیلی نزدیک میشناختند.

است. فقط باید میل و هوس پرورش اوصاف لازمه در خود شخص موجود باشد! فقط باید شعور درك نارسائی ها که در کار انقلابی برابر با بیش از نیم رنج نارسائی ها است وجود داشته باشد!

اما هنگامیکه این شعور رو به اول رفت (در رهبران دسته های فوق الذکر این شعور خیلی قوی بود). هنگامیکه کسانی-و حتی ارگانهای سوسیال دموکراتیکی- پیدا شدند که حاضر بودند نارسائی ها را بدرجه فضیلت ارتقاء دهند و حتی میکوشیدند به بندگی و عبودیت خود در قبال حرکت خود بخودی محمل ثوریک بدهند، آنگاه آن مصیبت به مصیبتی گران تبدیل گردید. وقت آن است که از این جریانی که مضمون آن بطرز بسیار نادقیقی با مفهوم «اکنونیسم» یعنی بامفهومی توصیف میگردد که برای بیان آن بسیار نارسا است، نتیجه گیری شود.

ب) سر فرود آوردن در مقابل حرکت خود بخودی.

«رابوچایا میسل»

پیش از آنکه به تجلیات مطبوعاتی این سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی بپردازیم واقعیت ممیزه زیرین را (که از منبع فوق الذکر بما اطلاع داده شده است) متذکر میگردیم. این واقعیت تا اندازه ای روشن میسازد که چگونه میان رفائیکه در پتربورگ کار میکردند اختلاف بین دو خط مشی آینده سوسیال دموکراسی روس پیدا شده و رشد نموده است. در آغاز سال ۱۸۹۷ برای آ. آ. وانیف و بعضی از رفقای وی، پیش از اینکه به تبعیدگاه اعزام شوند، چنین پیش آمد کرد که در يك جلسه خصوصی (۶۲)، که در آنجا اعضای «پیر» و «جوان» «اتحادیه مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» با هم گرد آمده بودند، شرکت نمایند. قسمت عمده صحبت بر سر تشکیلات و بویژه در باره همان «اساسنامه صنوق کارگری» بود که بشکل نهائی خود در شماره ۹-۱۰ «لیستک رابوتنیک» (ص ۴۶) طبع و منتشر گردید. بین «پیران» (یا چنانکه سوسیال دموکراتهای پتربورگ در آنزمان بشوخی آنها را مینامیدند- «دکابریستها») و بعضی از «جوانان» (که بعد ها از نزدیک در رابوچایا میسل شرکت داشتند) يك باره اختلاف فاحشی پیدا شد و جری بحث بر حرارتی در گرفت. «جوانان» از مبانی اصولی اساسنامه بهمان شکلی که چاپ شده است دفاع میکردند. «پیران» میگفتند که آنچه پیش از هر چیز برای ما لازمست بهیچوجه این نبوده بلکه تحکیم

سالهای نود بلکه در نیمه آن نیز جز برای مبارزه در راه خواست های نا چیز برای کار های دیگر هم کلیه شرایط لازمه موجود بود و فقط رهبران بودند که آمادگی کامل نداشتند. و بجای آنکه ما ایدئولوگ ها و رهبران باین عدم کفایت آمادگی اعتراف نمائیم - «اکنونیست» ها میخواهند تمام کاسه و کوزه را سر «فقدان شرایط» و آن تأثیر محیط مادی بشکنند که معین کننده راهی است که هیچ ایدئولوژی نباید جنبش را از آن منحرف سازد. آیا معنی این بجز اظهار عبودیت در برابر جنبش خود بخودی و بجز دلبستگی ایدئولوگها به نواقص خود چیز دیگری هم هست؟

را در رأس این وظایف قرار داده بود. سپس مقاله ای تحت عنوان «وزراء ما چه فکر میکنند»؛ درج شده بود که به مسئله قلع و قمع کابینه های آموزش بیسوادان بدست پلیس اختصاص داده شده بود و علاوه بر این يك سلسله مراسلات در آن بود که تنها به پتربورگ اختصاص نداشته بلکه بمناطق دیگر روسیه هم مربوط بود (مثلاً راجع به ضرب و شتم کارگران در استان پاروسلاول). بدینطریق، این روزنامه، که اگر اشتباه نکنیم «نخستین آزمایش» سوسیال دموکراتهای روس در سالهای نود بود، جنبه محدود محلی و بطریق اولی جنبه «اقتصادی» نداشته بلکه کوشش میکرد مبارزه اعتصابی را با نهضت انقلابی بر ضد حکومت مطلقه توام سازد و کلیه کسانی که از سیاست جهالت پرستی ارتجاع ستم دیده اند به پشتیبانی سوسیال دموکراسی جلب نماید. و هر کس اندکی با وضع آنزمان نهضت آشنائی داشته باشد شبهه ای نخواهد داشت که چنین روزنامه ای با حسن علاقه کاملی چه از طرف کارگران پایتخت و چه از طرف روشنفکران انقلابی استقبال میشد و به وسیله ترین طرزی انتشار مییافت. اما عدم موفقیت این اقدام نقطه نشانه آنستکه سوسیال دموکراتهای آنزمان بر اثر کمی تجربه انقلابی و عدم آمادگی عملی خود از عهده بر آوردن احتیاجات مبرم آنزمان بر نیامدند. راجع به «سان پتربورگسکی رابوچی لیستک» («ورقه کارگری سان پتربورگ») (۶۱) و بویژه راجع به «رابوچایا گازت» («روزنامه کارگری») و راجع به «مانیفست» حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه هم که در سال ۱۸۹۸ تشکیل یافته بود همین را باید گفت. بدیهیست که حتی بفر ما هم خطور نیکرد که تقصیر این عدم آمادگی را بگردن رهبران آنروزی بگذاریم. لیکن برای استفاده از تجربه نهضت و درس گرفتن از این تجربه، لازمست بعقل و اهمیت فلان یا بهمان نقص کاملاً پی برد. باینجهت مسجل ساختن این موضوع بسیار مهم است که يك قسمت (شاید هم اکثریت) سوسیال دموکراتهایی که در سالهای ۱۸۹۵-۱۸۹۸ مشغول فعالیت بودند در همان وقت یعنی در همان ابتداء جنبش خود بخودی کاملاً بحق و بجا ممکن میشدند که با وسیله ترین برنامه و با يك تاکتیک مبارزی قدم به میدان عمل گذارده شود. عدم آمادگی اکثریت انقلابیون هم، که يك حادثه کاملاً طبیعی بود، نمیتوانست موجب هیچگونه نگرانی مخصوصی باشد. چون طرز بر داشت وظایف صحیح بود و چون برای کوشش مکرر در راه انجام این وظایف انرژی لازم وجود داشت، لذا ناکامیهای موقتی نیمی از مصیبت بود. آزمودگی انقلابی و مهارت سازماندهی از خواص اکتسابی

\*- رجوع شود به جلد ۲ کلیات، چاپ ۴ ص- ۷۱-۷۶ ه. ت.

\*\* - «اکنونیستها در «نامه به ارگان های سوسیال دموکراتیک

روس» چنین اظهار میدارند: ««ایسکراه» که بفعالیت سوسیال دموکراتهای پایان سالهای نود با نظر منعی میگرد، این مسئله را نادیده می گیرد که در آن زمان جز برای مبارزه در راه خواستهای ناچیز برای کار دیگری شرایط لازمه موجود نبوده» («ایسکراه» شماره ۱۲). مدارکی که در متن آورده شده است ثابت میکند که این ادعای «فقدان شرایط» بکلی با واقعیت مغایرت دارد. نه تنها در پایان

بقیه در پاروقی ستون همسد

سیس مفصلاً شرح و بسط داده میشود. اما حقیقت امر اینست که رهبران (یعنی سوسیال دموکراتهای سازمان دهنده «اتحادیه مبارزه») را پلیس میتوان گفت بزور از دست کارگران ربود\* و حال آنکه در گفته بالا امر طوری وانمود شده است که گویا کارگران علیه این رهبران مبارزه نموده از یوغ آنان خلاص گشته اند! بجای دعوت به پیش، یعنی بسوی تحکیم سازمان انقلابی و بسط عملیات سیاسی بدعوت عقب یعنی بسوی مبارزه تردیونیونی پرداختند. و اعلام داشتند که «کوشش دائمی برای فراموش نکردن آرمان سیاسی، اساس اقتصادی نهضت را تحت الشعاع خود قرار میدهد و شعار نهضت کارگری عبارت است از: «مبارزه در راه وضعیت اقتصادی» (!) با عبارت بهتر «کارگران برای کارگران»؛ اعلام میگشت که صندوقهای اعتصابی از صد تشکیلات دیگر، برای نهضت گرانبهارنده (این ادعا را که مربوط به اکتبر سال ۱۸۹۷ است با مباحثه دکابریستها\* با جوانان در آغاز سال ۱۸۹۷، مقایسه کنید) و غیره و غیره. سخنانی از قبیل اینکه باید کارگر «متوسط»، یا کارگر عادی در مد نظر قرار گیرد نه «سر گل» کارگران و اینکه «سیاست همواره «طبیعانه از اقتصاد پیروی می کند» و غیره و غیره باب شده بود و در توده جوانانی که به نهضت جلب میگرددند و اکثراً فقط با قطعاتی از مارکسیسم که در مطبوعات علنی منتشر میشد آشنا بودند، تاثیری زایل نشدنی داشت.

این جریان گواهی بود بر قلع و قمع کامل آگاهی بوسیله جریان خود بخودی، خود بخودی آن «سوسیال دموکراتهایی» که «پایه های» آقای و. و. (۶۳) را تکرار میکردند، خود بخودی آن کارگرانی که در مقابل این برهان تسلیم میشدند که میگوید افزایش يك كيك به هر مناتی از هرگونه سوسیالیسم و هر گونه سیاسی به قلب نزدیکتر و گرانبهارتر است و کارگران باید «باعلم به این قضیه مبارزه کنند که بدانند برای خود و اطفال خود مبارزه میکنند نه برای نسلهایی از آینده» (سر مقاله «رابوچایا میسل» شماره يك). این قبیل جملات همیشه سلاح مورد پسند آن بورژواهای اروپایی باختاری بوده است که خود بعلم داشتن کینه نسبت به سوسیالیسم (مانند گیرش «سوسیال-سیاستدار» آلمانی) برای غرس نهال تردیونیسم انگلیس درزاد و بوم خویش کار میکردند و به کارگران میگفتند

\*- صحت این تشبیه را میتوان از واقعیت میزه زیرین مشاهده نمود. وقتی که بعد از توقیف «دکابریستها» میان کارگران جاده شلیسبورگ خبری منتشر شد حاکی از اینکه فتنه انگیزی بنام ن. ن. میخائیلوف (دندان پزشک) که با یکی از دستجات منسوب به «دکابریستها» نزدیک بود باین سانحه كك کرده است، کارگران بقدری خشمگین شدند که تصمیم گرفتند میخائیلوف را بقتل رسانند.

\*- از همان سر مقاله شماره اول «رابوچایا میسل» اقتباس شده است. از روی این موضوع میتوان قضاوت نمود که آمادگی تئوریک این «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» (۶۴) تا چه پایه ای بوده است. اینها در موقعی عمل ناهنجار آلوده ساختن «ماتریالیسم اقتصادی» را تکرار میکردند که مارکسیستها در مطبوعات علیه آقای و. و. حقیقی، یعنی کسیکه اکنون مدتهاست بواسطه داشتن همین نظریه در باره رابطه بین سیاست و اقتصاد به «استاد امور ارتجاعی» معروف شده است، مبارزه میکردند.

«اتحادیه مبارزه» و تبدیل آن به سازمان انقلابیون است که باید تمام صندوقهای کارگری و محافل مخصوص ترویج اصول در بین جوانان دانش آموز و غیره تابع آن باشند. بدیهیست که مباحثه کنندگان هنوز نمیتوانستند در این اختلاف آغاز افتراق را به بینند. بر عکس آنها آنرا يك اختلاف منحصر بفرد و تصادفی میسرند. ولی این واقعیت نشان میدهد که ظهور و شیوع «اکنونیسم» در روسیه نیز هرگز بدون مبارزه علیه سوسیال دموکراتهای «پیر» انجام نمی یافته است (اینرا اغلب اکنونیست های کنونی فراموش میکنند). اگر هم این مبارزه اکثراً آثار «مستندی» باقی نگذاشته است یگانه علتش آنستکه اعضاء محفلهای وارد در کار بسیار زود بزود عوض میشدند و هیچگونه ادامه کاری وجود نداشت و بنا بر این اختلافات نیز در هیچ سندی قید نمیگردید.

ظهور «رابوچایا میسل» اکنونیسم را بمنصه ظهور آورد ولی اینهم یکباره انجام نگرفت. باید شرایط کار و کوتاهی عمر اکثریت محفلهای روس را مشخصاً در نظر گرفت (و اینرا هم نقطه کسی میتواند مشخصاً در نظر گیرد که این جریانرا دیده باشد) تا فهمید که در کامیابی یا ناکامی خط مشی نوین در شهر های گوناگون چه چیزهای تصادفی زیادی وجود داشته و چگونه منتهای مدیدی نه موافقین و نه مخالفین این خط مشی «نوین» هیچکدام نمیتوانستند و اصلاً هیچ وسیله ای در دست نداشتند این موضوع را معین کنند که آیا حقیقتاً هم این خط مشی مخصوصی است یا اینکه فقط نشانه ایست از عدم آمادگی برخی اشخاص. مثلاً از شماره های اول «رابوچایا میسل» که روی ژلاتین چاپ شده بود، اکثریت هنگفت سوسیال دموکراتها حتی بهرچوجه خبر هم نداشتند و اگر ما اکنون میتوانیم بسر مقاله شماره اول آن استناد جوئیم فقط در سایه آنستکه این سر مقاله در مقاله و. ای. از نو چاپ شده بود («ایستک رابوتنیک» شماره ۹-۱۰ ص ۴۷ و شماره بعد) و بدیهیست که نگارنده مقاله هم از این موضوع غافل نشد که با جدیت تمام - با جدیتی نامتناسب با خرد - از این روزنامه جدید، که با روزنامه ها ر پرورده های روزنامه های نامبرده؛ بالانترق فاحشی داشت، تمجید کند. سر مقاله مذکور تمام روح «رابوچایا میسل» و عموماً اکنونیسم را بطرز چنان بارزی بیان کرده است که جا دارد آنرا مورد غورو بررسی قرار دهیم.

سر مقاله خاطر نشان مینماید که دست سر آستین بهبودی نخواهد توانست از تکامل نهضت کارگری جلوگیری کند و سپس ادامه میدهد: «... نهضت کارگری این قابلیت حیات خود را مدیون این واقعیت است که کارگر بالاخره عنان سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کرده و خود بدست گرفته است». این تز اساسی

\*- ضمناً این تمجید از «رابوچایا میسل» در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ یعنی در موقعیکه اکنونیسم بویژه در خارجه کاملاً مشخص شده بود نیز از قلم همان و. ای. که اندکی بعد یکی از رداکتورهای «رابوچایا دلو» شد تراوش کرده بود. و حال آنکه «رابوچایا دلو» هنوز وجود دو خط مشی را در سوسیال دموکراسی روس انکار میکرد چنانچه اکنون هم انکار میکنند!

کژاندرمهای تزار دارای لباس کبود رنگ بودند. ه. ت.



مقابل جنبش خود بخودی کارگری، هر گونه کوچک کردن نقش «عنصر آگاه» یعنی نقش سوسیال دموکراسی، در عین حال معنایش - اعم از این که کوچک کننده بخواند یا نخواهد - تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است. همه کسانی که از «مبالغه در ارزیابی ایدئولوژی»<sup>۱۰</sup> و از پر بها دادن به نقش عنصر آگاه<sup>۱۱</sup> و غیره سخن میرانند، خیال میکنند که جنبش صد در صد کارگری بخودی خود میتواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند و تنظیم میکند و تنها باید کارگران «سر نوشت خود را از دست رهبران خارج کننده» ولی این خطای فاحشی است. برای تکمیل مطالب مذکوره در فوق سخنان زیرین بسیار به مورد و بسیار مهم لک. کائوتسکی را نیز که در باره طرح بر نامه نوین حزب سوسیال دموکرات اتریش گفته است شاهد می آوریم:<sup>۱۲</sup>

«بسیاری از ناقدین رویزیونیست ما تصور میکنند که گویا مارکس مدعی بوده است که تکامل اقتصادی و مبارزه طبقاتی نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی بلکه مستقیماً معرفت (تکیه کلام از لک. کائوتسکی است) بلزوم آنها هم بوجود می آورد. اینست که این ناقدین اعتراض می نمایند که چطور کشور انگلیس، که سرمایه داری در آن از همه کاملتر است، بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ممکن است چنین تصور کرد که کمیسیون تنظیم کننده برنامه اتریش هم با این نظر باصطلاح ارتدکسال مارکسیستی که بطرز فوق الذکر رد میشود، شریک است. در این طرح گفته میشود: «هر قدر تکامل سرمایه داری بر کمیت پرولتاریا می افزاید همانقدر هم پرولتاریا ناگزیر میگردد و امکان حاصل مینماید بر ضد سرمایه داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته رفته درک میکند که سوسیالیسم ممکن بوده و ضروری است. هرگاه چنین رابطه ای قائل شویم، آنوقت بنظر می آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه ناگزیر و مستقیم مبارزه طبقاتی پرولتاریا است. و حال آنکه این بهیچوجه صحیح نیست. بدیهیست که سوسیالیسم، بشابه یک آموزش، همانقدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد که مبارزه طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد و عیناً نظیر این مبارزه طبقاتی همانقدر هم از مبارزه علیه فقر و مسکنت توده ها، که زائیده سرمایه داری است، ناشی میگردد. لیکن سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی یکی زائیده دیگری نبوده، بلکه در کنار یکدیگر بوجود می آیند - و پیدایش آنها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه معلومات عمیق علمی میتواند پدیدار گردد. در حقیقت امر علم اقتصاد زمان حاضر بهمان اندازه شرط تولید سوسیالیستی است که فرضاً تکنیک کنونی هست و حال آنکه پرولتاریا، با تمام تمایل خود، نه این و نه آن هیچیک را نمیتواند بوجود آورد؛ هر دوی آنها از سیر جریان

که تنها مبارزه ای که برای خود و اطفال خوداست نه برای نسلهایی از آینده و فلان سوسیالیسم آینده همانا مبارزه صرفاً حرفه ایست»<sup>۱۳</sup>. و اکنون «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» بتکرار این جمله پردازیهای بورژوازی دست زده اند. در اینجا تذکار سه کیفیت که هنگام بررسی بعدی اختلافات کنونی بکارمان میخورد مهم است.<sup>۱۴</sup> نخست آنکه خود همین قلع و قمع آگاهی، بتوسط جریان خود بخودی نیز که در فوق متذکر شدیم، بطور خود بخودی انجام گرفته است. ظاهراً این یک بازی الفاظ بنظر می آید لیکن - هیبت! - این یک حقیقت تلخ است. این امر از راه مبارزه آشکار دو جهان بینی کاملاً متضاد و پیروزی یکی بر دیگری روی نداده است بلکه از راه «ریشه کن نمودن» کمیت بسیار زیادی از «پیران» انقلابی از طرف زاندارها و از راه روی کار آمدن روز افزون «جوانان» یعنی «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» رویداده است. هرکس ولو در جنبش کنونی روس شرکت هم نکرده ولی همین قدر هوای آنرا اشتناقی کرده باشد بسیار خوب میدانند که قضیه کاملاً از این قرار است. و اگر ما، مع الوصف، بخصوص روی این قضیه تکیه میکنیم که خواننده به این واقیعت عیان کاملاً پی ببرد، اگر ما باصطلاح برای واضح شدن مسئله، مدارکی را درباره صورت بندی اولیه «رابوچیہ دلو» و مباحثه ای که در اول سال ۱۸۹۷ بین «پیران» و «جوانان» در گرفته بود شاهد می آوریم - این بعلت آنستکه در این امر کسانی که به «دموکراتیسم» خود میبالت از جهالت جماعت وسیع (یا جوانان کاملاً نارس) سوء استفاده مینمایند. بعداً باز هم باین مسئله بر میگردیم.

دوم اینکه ما از همان آغاز پیدایش اکونومیسم در مطبوعات پدیده ای را مشاهده میکنیم که بینهایت تازگی داشته و برای فهمیدن تمام اختلافات بین سوسیال دموکراتهای کنونی بینهایت جالب توجه است و آن اینکه طرفداران «نهضت صد در صد کارگری» یعنی مخلصین نزدیکترین و «درونی» ترین (اصطلاح «رابوچیہ دلو» است) رابطه با مبارزه پرولتاری و مخالفین هر گونه روشنفکر غیر کارگری (ولو روشنفکر سوسیالیست هم باشد) مجبورند برای دفاع از نظریات خود بدلائیل «نقط تردیونیونیستیهای» بورژوازی توسل جویند. این بنا نشان میدهد که «رابوچایا میسل» از همان آغاز انتشار خود، بدون اینکه خودش بداند، برای عملی کردن برنامه «Gredos» دست بکار شده است. این نشان میدهد - (چیزی که «رابوچیہ دلو» بهیچوجه نمیتواند بفهمد) - که هرگونه سر فرود آوردن در

\* - آلمانیها حتی کلمه مخصوص «Nur-Gewerkschaftler» را دارند که در مورد طرفداران مبارزه «صرفاً حرفه ای» بکار میرود.

\*\* - منظور ما از تکیه در روی کلمه کنونی کسانی هستند که سالوسانه شانه های خود را بالا خواهند انداخت و خواهند گفت: البته حالا حمله کردن به «رابوچایا میسل» آسان است ولی آخر این مطالب مربوط به یک گذشته دوری است! ولی پاسخ ما باین گونه سالوسان کنونی که اسیر بودن کامل آنها در دست ایده های «رابوچایا میسل» ذیلاً اثبات خواهد شد - این خواهد بود که: Mutato nomine de te fabula narratur (در این داستان بنام دیگری از تو روایت میشود - ه. ت.).

<sup>۱۰</sup> نامه «اکونومیستها» در شماره ۱۲ «ایسکراه».

<sup>۱۱</sup> «رابوچیہ دلو» شماره ۱۰.

<sup>۱۲</sup> Neue Zeita (زمان نو) ه. ت. سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲، I. XX، شماره ۳.

ص- ۷۹. طرح کمیسیون، که لک. کائوتسکی از آن سخن میراند، در کنگره وین با کمی تغییر شکل تصویب گردیده است (در پایان سال گذشته).

اجتماعی کنونی ناشی می شوند. حامل علم هم پرولتاریا نبوده بلکه روشنفکران بورژوازی (تکیه روی کلمات از ک. ل. است) هستند: سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و توسط آنها پرولتارهایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته اند منتقل میگردد و آنها سپس آنها را در جایی که شرایط مقتضی است در مبارزه طبقاتی پرولتاریا وارد مینمایند. بدین طریق، معرفت سوسیالیستی چیز است که از خارج داخل مبارزه طبقاتی پرولتاریا شده (von Aussen Hineingetragen) نه یک چیز خود بخودی (urwüchsig) که از این مبارزه ناشی شده باشد. مطابق همین اصل هم بود که در برنامه قدیمی هاینفلد بطور کاملاً متصفاً ای گفته شده بود که وظیفه سوسیال دموکراسی عبارت از اینست که معرفت نسبت به موقعیت پرولتاریا و معرفت نسبت به وظایف ویرا در ذهن پرولتاریا وارد سازد. (ترجمه تحت اللفظی ذهن پرولتاریا را از آن پر کنند). هرگاه معرفت مذکور خود بخود از مبارزه طبقاتی ناشی میشد دیگر احتیاجی بگفتن این نمی بود. ولی طرح جدید این اصل از برنامه قدیمی را گرفته و به اصل فوق الذکر وصله نموده است. لیکن این امر کاملاً جریان فکر را منقطع ساخته است... حال که از ایدئولوژی مستقلی که خود توده های کارگر در همان جریان نهضت خود بوجود آورده باشند نمیتواند حرفی در میان باشد در اینصورت قضیه فقط اینطور میتواند طرح شود: یا ایدئولوژی بورژوازی یا ایدئولوژی سوسیالیستی. در اینجا حد وسطی وجود ندارد (زیرا بشر ایدئولوژی «سومی» را بوجود نیاورده است و عموماً در جامعه ای که گرفتار تضاد های طبقاتی است هیچگونه ایدئولوژی خارج از طبقات و یا ما فوق طبقات نمیتواند هم وجود داشته باشد). بنابر این هر گونه کاهش از اهمیت ایدئولوژی سوسیالیستی و هرگونه دوری از آن بخودی خود بمعنی تقویت ایدئولوژی بورژوازی است. از جریان خود بخودی سخن میرانند. لیکن تکامل خود بخودی نهضت کارگری درست منجر به تبعیت این نهضت از ایدئولوژی بورژوازی میشود و جریان آن درست بر طبق بر نامه «Credo» انجام می یابد زیرا نهضت خود بخودی کارگری همان تردیونیونیسیم و همان

\*- البته از اینجا چنین بر نیاید که کارگران در تهیه این امر شرکت نمیکند. ولی آنها نه بعنوان کارگر بلکه بعنوان ثنوریسینهای سوسیالیسم، بصورت پرودن ها و ویتلینگ ها شرکت میکنند عبارت دیگر فقط در موقعی و به نسبتی شرکت مینمایند که تا درجه ای کم یا بیش برایشان میسر شود معلومات قرن خویش را فرا گرفته آنها بجلو سوق دهند. برای اینکه این امر بیشتر برای کارگران میسر گردد لازمست حتی الامکان بیشتر در بالا بردن سطح آگاهی کارگران بطور کلی مواظبت نمود، لازمست که کارگران در چارچوبه های مصنوعاً فشرده شده «مطبوعات برای کارگران» محدود نگردند بلکه «مطبوعات عمومی» را نیز بیش از پیش بیاموزند. حتی صحیحتر می بود اگر بجای «محدود نگردن» بگوئیم «آنها را محدود نکنند» زیرا خود کارگران حتی هم چیز هائیرا هم که برای روشنفکران نوشته شده میخوانند و میخواهند بخوانند و فقط برخی روشنفکران (نابخرد) چنین خیال میکنند که «برای کارگران» همان حکایت از نظم و نسق فابریک و نشخوار کردن چیز هائی که مدتهاست معلوم است کافیت.

Nur - Gewerkschaftlerei است و تردیونیونیسیم هم چیزی نیست جز همان اسارت ایدئولوژیک کارگران از طرف بورژوازی. از اینرو وظیفه ما یعنی وظیفه سوسیال دموکراسی عبارت از مبارزه علیه جریان خود بخودی است و عبارت از آنست که نهضت کارگری را از این تمایل خود بخودی تردیونیونیسیم که خود را زیر بال و پر بورژوازی میکشاند منحرف سازیم و آنرا زیر بال و پر سوسیال دموکراسی انقلابی بکشیم. بدینجهت عبارت پردازی نگارندگان نامه «اکونومیستی» در شماره ۱۲ «ایسکرا» حاکی از اینکه هیچیک از مساعی الهام بخش ترین ایدئولوگها هم نباید نهضت کارگری را از راهی که معین کننده آن... تاثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی است منحرف سازد، کاملاً برابر با امتناع از سوسیالیسم است و چنانچه این نگارندگان قادر میبودند آنچه را که میگویند بی باکانه و بشکل بی گیری تا آخر بسنجند یعنی همان کاری را بکنند که هر شخصی که وارد صحنه فعالیت مطبوعاتی و اجتماعی میشود باید بکند. آنگاه برای آنها کار دیگری باقی نماند بجز اینکه «دستهای غیر لازم خویش را روی سینه خالی بگذارند» و میدان عمل را یا بحضرات استرووها و پراکوپوویچ ها که نهضت کارگری را «براه کمترین مقاومت» یعنی براه تردیونیونیسیم بورژوازی سوق میدهند واگذار کنند و یا بحضرات زوبانوف ها که آنها براه ایدئولوژی کشیشی و ژاندارمی سوق میدهند.

نمونه آلمانرا بیاد آورید. خدمت تاریخی لاسال در مقابل نهضت کارگری آلمان چه بود؟ این بود که این نهضت را از آن راه تردیونیونیسیم پروگرسیت و کنوپراتیویسم که خود بخود (با شرکت خیر خواهانه تولتسه... دلچ (۶۵) و امثالهم) به آن سو روان بود منحرف ساخت. برای انجام این وظیفه چیزی لازم بود که بهیچوجه با گفتگوهای رایج به کاهش اهمیت عنصر خود بخودی و تاکتیک - پروسه و تاثیر متقابل عناصر و محیط و غیره همانند نباشد. برای این منظور مبارزه شدیدی علیه جریان خود بخودی لازم بود و فقط در نتیجه یکچنین مبارزه ای، که سالهای متبادی ادامه داشته، مثلاً موفقیت حاصل گردید که اهالی کارگر برلین از تکیه گاه حزب پروگرسیت مبدل یکی از بهترین دژهای سوسیال دموکراسی شوند. و این مبارزه (برخلاف تصور اشخاصی که تاریخ نهضت آلمان را از روی شیوه پروکوپوویچ و فلسفه را از روی شیوه استرووه مطالعه مینمایند) تا کنون هم بهیچوجه با تمام نرسیده است. امروز هم طبقه کارگر آلمان، اگر چنین عبارتی جائز باشد، بین چند ایدئولوژی قطعه قطعه شده است: قسمتی از کارگران در اتحادیه های کارگری کاتولیکی و سلطنت طلب جمع شده اند قسمت دیگر... در اتحادیه های گیرش - دونکر (۶۶) که بتوسط اخلاص کیشان بورژوازی تردیونیونیسیم انگلیس تاسیس شده اند و قسمت سوم... در اتحادیه های سوسیال دموکراتیک. قسمت اخیر بینهایت از سایر قسمتها زیادتر است ولی این برتری فقط از طریق مبارزه انحراف ناپذیر علیه سایر ایدئولوژیها نصیب ایدئولوژی سوسیال دموکراسی شده و فقط از این طریق هم میتواند محفوظ بماند. ممکن است خواننده بپرسد که چرا نهضت خود بخودی و نهضت از راه کمترین مقاومت، همانا بسوی سیادت ایدئولوژی بورژوازی میرود؟ باین علت ساده که تاریخ پیدایش ایدئولوژی بورژوازی براتب قدیمتر از ایدئولوژی سوسیالیستی است و بطور جامع تری